



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه صلی الله علیه و آله
و آله

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

دفتر اول



تشرف یافتگان
بہ متحضر
حضرت
محمد اکمل
نجم الثاقب
تکلیف الکتب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

نویسنده:

میرزا حسین محدث نوری

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام جلد اول
۷	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۴	در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند
۱۵	روایت شیخ صدوق رحمه الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت
۲۴	اقسام حکایات تشرّف
۲۶	حکایت اول بنای مسجد مقدّس جمکران
۳۲	کیفیت نماز حضرت حجت علیه السلام
۳۸	حکایت دوم شهرهای فرزندان آن حضرت
۳۸	قسمت اول
۴۵	قسمت دوم
۵۵	شبهه اول
۶۱	شبهه دوم
۶۶	حکایت سوم رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج
۶۸	حکایت چهارم شفای دردمند
۶۹	حکایت پنجم شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب
۷۸	حکایت ششم شفای میرزا محمّد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور
۸۲	رقعه استغاثه به سوی امام عصر علیه السلام
۸۴	حکایت هفتم اجابت دعای تشرّف سید محمّد جلیل عاملی
۹۱	حکایت هشتم نجات سید محمّد جبل عاملی مذکور
۹۶	حکایت نهم شفای عطوه زیدی به دست آن سرور
۹۸	حکایت دهم تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب
۱۱۰	حکایت یازدهم شیخ عبدالمحسن

۱۲۳ بنی طاوس در میان علما

۱۲۵ حکایت دوازدهم حکایتی از زبان ابن طاوس

۱۲۶ حکایت سیزدهم مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام

۱۲۸ درباره مرکز

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام جلد اول

مشخصات کتاب

سرشناسه: نوری حسین بن محمد تقی ۱۲۵۴ - ۱۳۲۰ ق.

عنوان قراردادى: نجم الثاقب مشتمل بر احوال امام غائب حضرت بقیه الله صاحب العصر. برگزیده عنوان و نام پدیدآور:
تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام برگرفته از کتاب نجم الثاقب / مولف حسین طبرسی نوری

مشخصات نشر: قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۴ ج.

شابک: دوره: ۲-۸۷-۸۴۸۴-۹۶۴-۹۷۸؛ دوره: ۱-۸۷-۸۴۸۴-۹۶۴-۹۷۸؛ ج ۱ ۰-۸۸-۸۴۸۴-۹۶۴-۹۷۸؛ ۷۵۰۰ ریال ج. ۱، چاپ دوم
۹۷۸-۹۶۴-۸۸-۵-۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ سوم)؛ ۶۰۰۰ ریال: ج ۲ ۹-۸۹-۸۴۸۴-۹۶۴-۹۷۸؛ ۹۰۰۰ ریال ج. ۲، چاپ
دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۹-۲-۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ سوم)؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۳، چاپ دوم:
۹۷۸-۹۶۴-۹۰-۸-۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ سوم)؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۴، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۹۱-۰-۱۰۰۰۰ ریال ج. ۴، چاپ سوم:
۹۷۸-۹۶۴-۹۱-۵-۱۰۰۰۰ ریال ج. ۴، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۱-۵-۱۰۰۰۰

یادداشت: ج. ۱ تا ۴ (چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۵).

یادداشت: ج. ۳ (چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم ۲۵۵ ق -

موضوع: مهدویت

شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره: ۱۳۸۵ ۳۰۱۶ / BP۵۱ ط ۲۷۳ ن ۱۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۵-۱۱۵۳۷

ص: ۱

اشاره

در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند

چه آن که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قراین قطعی که آن جناب بود و آنان که واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار دالّه بر وجود مقدّس آن حضرت، که همه آن حکایات در اثبات این مطلب که مقصود کلی این باب است، شریکند؛ حتی آن چه در خواب دیده شده است.

در بادی نظر چنان می نماید که معجزه به توسط خواب دلالت بر بقا و حیات حالیه نکند، مثل سایر معجزات که پس از رحلت سایر ائمه علیهم السلام دیده می شود و لکن در این جا دیدن معجزه از آن جناب، منفک نشود از دلالت بر بقای آن وجود مقدّس، چه آن که در میان مسلمین کسی نباشد که برای حضرت عسکری علیه السلام فرزندی قائل باشد که دارای مقام امامت و کرامت شده، آن گاه وفات کرده است.

چه دانستیم که منکرین و خصمای امامیه یا منکر اصل وجود فرزند برای حضرت عسکری علیه السلام می باشند و یا گویند در کودکی مرده، جز آن شخص سمّانی که گفته آن حضرت نوزده سال قطب بود، آن گاه وفات کرد.

ما الحمد لله ثابت کردیم کذب او را، بلکه احتمال اشتباه در اصل اسم

آن که او گفته و خود اعتراف کرده که مردود الطرفین است و بالجمله این قول شاذّ ضعیف قابل ذکر آن نیست در میان اقوال مسلمین و هر که از مسلمین قائل به اصل وجود آن حضرت و دارایی مقام کرامت و اعجاز شده، قائل به بقای آن جناب است.

ما اگر چه در این کتاب بنای استقصای حالات آن جناب نداشتیم و از این جهت به ذکر تمام معجزات و آنان که در غیبت صغری به شرف حضور مشرف شدند، پرداختیم و لکن به اجمال، به ذکر اسامی ایشان در این جا اشاره کرده، آن گاه به اصل مقصود می پردازیم.

روایت شیخ صدوق رحمه الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت

ابتدا می کنیم اولاً به ذکر خبری که صدوق در کمال الدین (۱) نقل کرده در ضبط اسامی آن ها و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم.

شیخ مذکور در کتاب مذکور روایت کرده از محمد بن ابی عبدالله کوفی که او ذکر کرده است عدد کسانی که به او رسیده از آن ها که واقف شدند بر معجزات قائم علیه السلام و دیدند آن جناب را از وکلا:

در بغداد: عمری و پسر او و حاجز و بلالی و عطار.

از کوفه: عاصمی.

از اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار.

از اهل قم: احمد بن اسحاق.

ص: ۸

از اهل همدان: محمد بن صالح.

از اهل ری: بسامی و اسدی یعنی خود محمد بن عبدالله کوفی راوی.

از آذربایجان: قاسم بن علا.

از اهل نیشابور: محمد بن شاذان نعیمی.

از غیر وکلا:

از اهل بغداد: ابوالقاسم ابن ابی حابس و ابو عبدالله کندی و ابو عبدالله جنیدی و هارون قرّاز ونیلی (۱) و ابوالقاسم بن دبیس (۲) و ابو عبدالله بن فروخ و مسرور طّیّاخ غلام ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد دو پسر حسن و اسحاق کاتب، از بنی نوبخت (۳) و صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده.

از اهل همدان: محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران.

از دینور: حسن بن هارون و احمد پسر برادر او (۴) و ابوالحسن.

از اصفهان: پسر پادشاله (۵).

از صیمره: زیدان.

از قم: حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدر او و حسن بن یعقوب.

از اهل ری: قاسم بن موسی و پسر او و ابو محمد بن هارون و صاحب حصاه و علی بن محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفاء.

ص: ۹

۱- ۲. خ. ل: نبیل

۲- ۳. خ. ل: رئیس.

۳- ۴. خ. ل: نیبخت.

۴- ۵. خ. ل: برادر او.

۵- ۶. خ. ل: بازشاله و پادشاکه.

از اهل قزوین: مرداس و علی بن احمد.

از اهل قابس(۱): دو مرد.

از شهر زور: ابن الخال.

از فارس: محروح(۲).

از مرو: صاحب هزار اشرفی و صاحب مال و صاحب رقعه بیضا و ابو ثابت.

از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح.

از یمن: فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی.

از مصر: صاحب دو مولود(۳) و صاحب مال در مکه و ابورجاء.

از نصیبین: ابو محمد بن الوجناء.

از اهل اهواز: خصیبی.

مؤلف گوید: مراد از عمری بنا بر معروف، ابو عمر، عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سمان است، یعنی تجارت در روغن می کرد که وکیل حضرت عسکری و نایب اول حجت علیه السلام بود و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان عمری است.

ص: ۱۰

۱-۷. شهری است در مغرب مابین طرابلس و مغاقرس. منه [مرحوم مؤلف؛ خ.ل: قائم و نیز فاقترا.

۲-۸. اصل: محروح؛ خ.ل: محروح.

۳-۹. خ.ل: دو صاحب دو مولود.

از رجال کَشّی و رجال شیخ طوسی ظاهر می شود که مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که معروف بود به جمال و پسر او محمّد است.

احتمال این که این دو شخص، غیر آن دو شخص باشند، بعید است و احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب نیز بعید و تحقیق حال در علم رجال است و ظاهر این است که ذکر نکردن او دو باب معظّم دیگر را به جهت درک نکردن او بود زمان ایشان را؛ چه اسدی مذکور، کسی است که احمد بن محمّد بن عیسی از او روایت می کند.

بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است:

شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح نوبختی تمیمی و ابی الحسن، علی بن محمّد سمّری و حکیمه، دختر ابی جعفر امام محمّد تقی علیه السلام و نسیم، خادم ابی محمّد علیه السلام و ابی نصر طریف، خادم آن حضرت و کامل بن ابراهیم مدنی و بدر خادم و عجوزه قابله مربیه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی و ماریه، خادمه آن حضرت و جاریه ابو علی خیزرانی و ابو غانم، خادم آن حضرت و جمعی از اصحاب و ابوهارون و معاویه بن حکیم و محمّد بن ایوب بن نوح و عمر اهوازی و مرد فارسی و محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیهما السلام و ابو علی بن مطهر و ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادمه او و رشیق مادرانی با دو نفر و ابی عبداللّه بن صالح و ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادريس و جعفر بن علی الهادی علیه السلام و مردی از جلاوره و ابو الحسین محمّد بن محمّد بن خلف و یعقوب بن منفوس و ابو سعید غانم هندی و محمّد بن شاذان کابلی و عبداللّه سوری و حاجی همدانی و سعد بن عبداللّه قمی

اشعری و ابراهیم بن محمّد بن فارس نیشابوری و علی بن ابراهیم بن مهزیار - چنانچه شیخ صدوق نقل کرده و لکن به گمان حقیر، اشتباهی در اسم شده و حکایت علی را گاهی نسبت به او می دهند و گاهی به ابراهیم و دو واقعه نقل می کنند و ظاهراً یک واقعه باشد. واللّٰه العالم -.

و سلیمان بن ابی نعیم و ابونعیم انصاری زیدی هرندی و ابوعلی، محمّد بن احمد محمودی و علان کلینی و ابوالهیثم دیناری(۱) و ابوجعفر احول همدانی و محمّد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی به مقدار سی نفر در مسجدالحرام و جدّ ابی الحسن بن وحناء و ابوالادیان خادم حضرت عسکری علیه السلام و ابوالحسن محمّد بن جعفر حمیری و جماعتی از اهل قم و ابراهیم بن محمّد بن احمد انصاری و محمّد بن عبداللّه قمی و یوسف بن احمد جعفری و احمد بن عبداللّه هاشمی عباسی و ابراهیم بن محمّد تبریزی با سی و نه نفر و حسن بن عبداللّه تمیمی رندی و زهری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه السلام و مربی حضرت عسکری علیه السلام و یعقوب بن یوسف ضراب غسانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیره و عجوزه، خادمه حضرت عسکری علیه السلام که در مکه منزل داشت و محمّد بن حسن بن عبدالحمید و بدر یا یزید، غلام احمد بن حسن مادرانی و ابی الحسن عمری، برادر محمّد بن عثمان، نایب دوم و عبداللّه سفیانی و ابوالحسن حسنی و محمّد بن عباس قصری و ابوالحسن علی بن

ص: ۱۲

۱- ۱۰. خ. ل: انباری.

حسن یمانی و دو مرد مصری که هر یک دعا برای حمل خواسته بودند و سرورانه، عابد متهجد اهوازی و امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری و رسول قمی و سنان موصلی و احمد بن حسن بن احمد کاتب و حسین بن علی بن محمّد، معروف به ابن بغدادی و محمّد بن حسن صیرفی و مرد بزّاز قمی و جعفر بن احمد و حسن بن وطاه صیدلانی، وکیل وقف در واسط، و احمد بن ابی روح و ابی الحسن، خضر بن محمّد و ابی جعفر، محمّد بن احمد و ضعیفه دینوری و حسن بن حسین الاسباب آبادی و مرد استرآبادی و محمّد بن حصین کاتب مروی و شخص مدائنی با رفیقش و علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی والد شیخ صدوق و ابو محمّد دعلجی و ابو غالب احمد بن محمّد بن سلیمان زراری و حسین بن حمدان ناصرالدوله و احمد بن سوره و محمّد بن حسن بن عبیدالله تمیمی و ابی طاهر، علی بن یحیی الزراری (۱) و احمد بن ابراهیم بن مخلد و محمّد بن علی الاسود داودی و عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامره و ابو محمّد ثمالی و محمّد بن احمد و مردی که به او توقیع رسید در عکبرا و علیان و حسن بن جعفر قزوینی و مرد فانیمی و ابی القاسم جلیسی و نصر بن صباح و احمد بن محمّد سراج دینوری، ابو العباس ملقب به استاد - شاید احمد، برادر زاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت - و محمّد بن احمد بن جعفر القطان وکیل و حسین بن محمّد اشعری و محمّد بن جعفر

ص: ۱۳

۱- ۱۱. خ ل: رازی.

وکیل و مرد آبی(۱) و ابی طالب خادم مرد مصری و مرداس بن علی و مردی از اهل ربض، حمید و ابوالحسن بن کثیر نوبختی و محمد بن علی شلمغانی و رفیق ابی غالب زراری و ابن رییس و هارون بن موسی بن الفرات و محمد بن یزداد و ابوعلی نیلی و جعفر بن عمرو ابراهیم بن محمد بن الفرّج الزحجی و ابومحمد سروی و غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی و ضعیفه صاحب حقّه و ابوالحسن، احمد بن محمد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنت، صاحب تاریخ الاشراف و ابوالطیب احمد بن محمد بن بطّه و احمد بن حسن بن ابی صالح خُجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار صوفی که در اسکندریه به خدمت آن حضرت رسید.

در تاریخ قم از محمد بن علی ماجیلویه روایت کرده به سند صحیح از محمد بن عثمان عمری که او گفت: «ابومحمد، حسن بن علی علیهما السلام روزی از روزها پسر خود، «م ح م د» مهدی علیه السلام را بر ما عرض کرد و او را بر ما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و چهل نفر بودیم.»

ابو محمد حسن عسکری علیه السلام ما را گفت: «این فرزند، پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قبل من بر شما. فرمان برید او را و پس از من پراکنده شوید و به راه متفرّق مروید که در این هلاک شوید. به حقیقت که بعد از امروز دیگر شما، «م ح م د»، مهدی را نخواهید دید.»

محمد بن عثمان گفت: «چون ما از خدمت حضرت امام ابی محمد،

ص: ۱۴

حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم پس نگذشت الا که امام از دار دنیا، رحلت به دار بقا کرد و از این جهان نهان شد و در آن جهان عیان گشت.»

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت علیه السلام را مشاهده نمودند و یا بر معجزه آن جناب واقف شدند و بعضی به هر دو فیض رسیدند. شاید بیشتر ایشان از صنف دوم باشند و قضایا و حکایات ایشان بحمدالله در کتب اصحاب به اسانید مختلفه، موجود و شایع است. چنان که بر هیچ منصفی که مطلع از حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوا و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد - بلکه جمله ای از ایشان معروفند به صدق و دیانت و علم در نزد اهل سنت - شکی نکند در حصول تواتر معنوی و صدور معجزه از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع؛ هر چند در هر یک از آن ها این احتمال برود. چنانچه به همین نحو ثابت شده صدور معجزه از هر یک از آبای طاهرین آن جناب، بلکه آن چه در این باب ذکر خواهیم نمود از معجزات آن حضرت، کافی و شافی است و بسیاری از آن ها به حسب سند اتقن و اصح و اعلی است و با تأمل صادقانه در آن ها حاجتی نیفتد به مراجعه به معجزات سابقه و کتب قدیمه.

لکن رساندن حکایات و معجزات مذکوره در این مقام را به حد قطع و یقین و نماندن خاطر موسوسی در قلب به نحوی که وجود مبارک آن حضرت در میان خلق وجدانی شود، محتاج به فی الجمله تفحصی است از حالات ارباب کتبی که از آن کتب، جمله ای از آن قصص را برداشتیم و حالات آنان که خود از ایشان به واسطه یا بلاواسطه، جمله ای از آن ها را

نقل نمودیم که غالباً از علمای ابرار و صلحای اختیارند و اقل آن چه در ایشان رعایت نمودیم، صدق و دیانت است که نقل نکنیم در این جا هر چه از هر که شنیدیم.

بلکه بعون الله تعالی، از جهت صدق و وثاقت در نقل، همه شریکند و بسیاری از آن ها صاحبان مقامات عالیه و کرامات باهره اند و چون خود آن اشخاص یا آنان که ملاقات نمودند آن ها را در حیات و استعلام و استخبار از حالات ایشان میسور، اگر العیاذ بالله کسی را در سويدای خاطر، ريبه و شکی باشد، به واسطه مجالست بی دردان بی خبران از دین و مذهب، حسب تکلیف بر او لازم است که در مقام تفحص و تجسس درآمده که به عون خداوندی، به اندک حرکتی بر او واضح و روشن شود وجود آن ذات مقدس مانند آفتاب در زیر سحاب و داند و بیند که بر حال او و سایر رعایا دانا و آگاه و درماندگان را آنجا که مصلحت داند، فریاد رسد و از مهالک و مزالقی نجات دهد.

هر چه خواهد همه در زیر دست مبارک و قدرت الهیه او است و در خزینه امرش مهیاست و آن چه نمی رسد از بی قابلیت و مجانبت و اعراض ماست که از خوان نعم گوناگون الهیه که از برای بندگانش گسترده، دست کشیده ایم و چون سگان گرسنه، در یوزه کنان برای لقمه نانی در خانه دشمنان دویده.

البته آن که راضی شده به مبادله آن مائده سماویه به هر خسیس

و دون، داخل شود در زمره «فَدَرُّهُمْ فِي غَمَرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ» (۱)

اقسام حکایات تشرّف

مخفی نماند این حکایاتی که ذکر می شود بر دو رقم است:

اول آن که: در حکایت، قرینه سابقه یا مقارنه یا لاحقّه موجود است بر این که صاحب آن حکایت، امام عصر صاحب الزمان - صلوات الله علیه - است که اصل غرض از ذکر آن حکایت است.

دوم آن که: در اصل حکایت، قرینه بر آن مطلب نیست؛ بلکه متضمّن است که درمانده یا وامانده در بیابانی مثلاً مضطرّ و ناچار شده، استغاثه کرد یا نکرد، که کسی او را به نحو خارق عادت نجات داد؛ مثل حکایت هشتم و سی و ششم و چهل و هفتم و پنجاه و هشتم و شصت و ششم و شصت و هفتم و هفتادم و هفتاد و ششم و نود و چهارم و دو سه حکایت دیگر که قریب است به این حکایات. بسا هست توهم رود در این ها که شاید آن شخص یکی از ابدال و اولیا باشد، نه امام زمان علیه السلام و صدور کرامات و خوارق عادات از غیر حجج، جایز و پیوسته هر طایفه برای علمای صلحا و اتقیا و زهاد خود نقل می کنند، پس ذکر آن ها در خلال این باب نامناسب است.

لکن ما اولاً: متابعت نمودیم بزرگان اصحاب خود را که امثال آن

ص: ۱۷

قضایا را در باب کسانی که در غیبت کبرا شرفیاب شدند، نقل فرمودند.

ثانیاً: در باب هشتم، ان شاء الله تعالی، ثابت خواهیم نمود که دادرسی در ماندگان و فریادرسی بیچارگان، یکی از مناصب الهیه آن جناب است که مظلوم مستغیث را اغاثه کند و ملهوف مضطر را اعانت فرماید.

ثالثاً: بر فرض که آن مغیث، شخص آن جناب نباشد، ناچار باید یکی از خواص و موالیان مخصوصه آن جناب باشد؛ پس مضطر اگر خود آن حضرت را ندیده، کسی را دیده که به خدمت آن جناب رسیده و از برای اثبات مطلوب کافی است.

رابعاً: بر فرض تسلیم آن که از آن ها نیز نباشد، دلالت کند بر حقیقت مذهب امامیه؛ چه آن شخص که لابد از مسلمین است، اگر امامی نباشد، امامیه را کافر و قتل ایشان را فوراً واجب داند و جزیه نیز از ایشان، مانند اهل کتاب نگیرد. پس چگونه در مهالک، چنین شخصی را به نحو خارق عادت نجات دهد؟ و تمام کلام در آن باب موعود ان شاء الله تعالی.

حال شروع کنیم در مقصود بعون الله الملك الودود.

حکایت اول بنای مسجد مقدس جمکران

شیخ فاضل، حسن بن محمد بن حسن قمی معاصر صدوق در تاریخ قم (۱) نقل کرده از کتاب مونس الحزین فی معرفه الحق والیقین (۲) از مصنفات شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی به این عبارت:

باب بنای مسجد جمکران از قول حضرت امام محمد مهدی - علیه صلوات الله الرحمن -

سبب بنای مسجد مقدس جمکران و عمارت آن به قول امام علیه السلام این بوده است که شیخ عقیف صالح حسن بن مُثله جمکرانی رحمهم الله می گوید:

من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین (۳) در

ص: ۱۹

۱-۱۴. ترجمه فارسی تاریخ قم اثر مرحوم عبدالملک قمی تا انتهای باب پنجم بیشتر موجود نیست و گویا بیش از آن ترجمه نشده است. متن اصلی عربی آن در دسترس نبوده و مؤلف محترم نیز به متن کامل عربی آن دسترسی نداشته و از مرحوم محمد علی کرمانشاهی نقل فرموده اند.

۲-۱۵. کتابی مهم از شیخ صدوق رحمه الله است که فعلاً اثری از آن نیست.

۳-۱۶. خ.ل: سبعین.

سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی مردم به در سرای من آمدند. نصفی از شب گذشته مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز! و طلب امام محمد، مهدی صاحب الزمان - صلوات الله علیه - را اجابت کن که تو را می خواند.

حسن گفت: من برخاستم، به هم برآمدم و آماده شدم. گفتم: بگذارید تا پیراهن بپوشم.

آواز آمد از در سرای که: «هو ماکان قمیصک.» پیراهن به بر مکن که از تو نیست!

دست فرا کردم و سراویل خود را بر گرفتم. آواز آمد: «لیس ذلک منک، فخذ سراویلک.» یعنی آن سراویل که بر گفتمی از تو نیست، از آن خود بر گیر!

آن را انداختم و از خود بر گرفتم و در پوشیدم و طلب کلید در سرای کردم. آواز آمد: «الباب مفتوح.»

چون به در سرای آمدم، جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و ترجیب (۱) کردند. مرا بیاوردند تا بدان جایگاه که اکنون مسجد است؛ چون نیک بنگریدم، تختی دیدم نهاده و فرشی نیکو بر آن تخت گسترده و بالش های نیکو نهاده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر چهار بالش کرده و پیری پیش او نشسته و کتابی در دست گرفته و بر آن جوان می خواند و فزون از شصت مرد بر این زمین، بر گرد او نماز می کنند.

ص: ۲۰

بعضی جامه های سفید و بعضی جامه های سبز داشتند و آن پیر، حضرت خضر علیه السلام بود.

پس آن پیر مرا نشانند و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و گفت: «برو و حسن مسلم را بگو که تو چند سال است که عمارت این زمین می کنی و می کاری و ما خراب می کنیم و پنج سال است که زراعت می کنی و امسال دیگر باره از سر گرفتی و عمارتش می کنی؛ رخصت نیست که تو در این زمین، دیگر باره زراعت کنی. باید هر انتفاع که از این زمین برگرفته ای، رد کنی تا بدین موضع، مسجد بنا کنند و بگو این حسن مسلم را که این زمین شریفی است و خدای تعالی این زمین را از زمین های دیگر برگزیده است و شریف کرده و تو با زمین خود گرفتی و دو پسر جوان، خدای عزوجل از تو باز ستند و تو تنبیه نشدی و اگر نه چنین کنی، آزار وی به تو رسد، آن چه تو آگاه نباشی.»

حسن مثله گفت: «یا سیدی و مولای! مرا در این، نشانی باید که جماعت سخن بی نشان و حجت نشنوند و قول مرا مصدق ندارند.»

گفت: «انا سنعلم هناك» علامت ما این جا بکنیم تا تصدیق قول تو باشد. تو برو رسالت ما بگذار.

به نزدیک سید ابوالحسن رو و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را حاضر کند و انتفاع چند ساله که گرفته است، از او طلب کند و بستاند و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند و باقی وجوه از رهق به ناحیه اردهال که ملک ماست، بیاورد و مسجد را تمام کند و یک نیمه رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد بکنند.

مردم را بگو تا رغبت بکنند بدین موضع و عزیز دارند و چهار رکعت نماز این جا بگذارند:

«دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعتی یک بار الحمد و هفت بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و تسبیح رکوع و سجود، هفت بار بگویند.

و دو رکعت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بگذارند به این نَسَق: چون فاتحه خواند و به «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» رسد، صد بار بگوید و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوم نیز به همین طریق بگذارد و تسبیح در رکوع و سجود، هفت بار بگوید و چون نماز تمام کرده باشد، تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام و چون از تسبیح فارغ شود، سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آتش - صلوات الله عليهم - بفرستد.

و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که: «فمن صليهما فكأنما صلى في البيت العتيق».

یعنی هر که این دو رکعت نماز بگذارد هم چنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.

حسن مثله جمکرانی گفت: من چون این سخن بشنیدم، گفتم با خویشانم که گویا آن موضع است که تو می پنداری آنما هذا المسجد للامام صاحب الزمان علیه السلام و اشاره بدان جوان کردم که در چهار بالش نشسته بود.

پس، آن جوان به من اشارت کرد که: «برو!» من بیامدم.

چون پاره ای راه بیامدم، دیگر باره مرا باز خواندند و گفتند: «بزی در گله جعفر کاشانی راعی است، باید آن بز را بخری، اگر مردم ده، بها نهند،

بخر و اگر نه، تو از خاصه خود بدهی و آن بز را بیاوری و بدین موضع بکشی فردا شب.

آن گاه روز هیجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسی که علتی داشته باشد سخت، انفاق کنی که حقّ تعالی همه را شفا دهد و بز، ابلق و موی های بسیار دارد و هفت علامت دارد: سه بر جانبی و چهار بر جانبی کالدرهم سیاه و سفید، هم چون درم ها.»

پس رفتم، پس مرا دیگر بار بازگردانید و گفت: «هفتاد روز یا هفت روز ما اینجاییم اگر بر هفت روز حمل کنی، دلیل کند بر شب قدر که بیست و سوم است و اگر بر هفتاد حمل کنی، شب بیست و پنجم ذی القعدة الحرام بود و روز بزرگوار است.»

پس حسن مثله گفت: من بیامدم و تا خانه آمدم و همه شب در اندیشه بودم تا صبح اثر کرد. فرض بگزاردم و نزدیک علی بن منذر آمدم و آن احوال با وی بگفتم. او با من بیامد. رفتم بدان جایگاه که مرا شب برده بودند. پس گفت: بالله! نشان و علامتی که امام علیه السلام مرا گفت، یکی این است که زنجیرها و میخ ها این جا ظاهر است.

پس به نزدیک سید ابوالحسن الرضا شدیم، چون به در سرای وی رسیدیم، خدم و حشم وی را دیدیم که مرا گفتند: «از سحرگاه سید ابوالحسن در انتظار تو است. تو از جمکرانی؟»

گفتم: بلی.

من در حال به درون رفتم و سلام و خدمت کردم. جواب نیکو داد

و اعزاز کرد و مرا به تمکین نشانند و پیش از آن که من حدیث کنم، مرا گفت: ای حسن مثله! من خفته بودم. در خواب، شخصی مرا گفت: «حسن مثله نام، مردی از جمکران، پیش تو آید بامداد، باید که آن چه گوید سخن او را مصدق داری و بر قول او اعتماد کنی که سخن او سخن ماست، باید که قول او را رد نگردانی.» از خواب بیدار شدم. تا این ساعت منتظر تو بودم.

حسن مثله احوال را به شرح با وی بگفت. در حال بفرمود تا اسب ها را زین برنهادند و بیرون آوردند و سوار شدند. چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر راعی، گله را بر کنار راه داشت. حسن مثله در میان گله رفت و آن بز، از پس همه گوسفندان می آمد، پیش حسن مثله دوید و او آن بز را برگرفت که بها به وی دهد و بز را بیاورد.

جعفر راعی سوگند یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده ام و در گله من نبوده است، الا امروز که می بینم و هر چند که می خواهم که این بز را بگیرم، میسر نمی شود و اکنون که پیش شما آمد.

پس بز را هم چنان که سید فرموده بود در آنجایگاه آوردند و بکشتند و سید ابوالحسن الرضا بدین موضع آمدند و حسن مسلم را حاضر کردند و انتفاع از او بستند و وجوه رهق را بیاوردند و مسجد جمکران را به چوب بیوشانیدند و سید ابوالحسن الرضا زنجیرها و میخ ها را به قم برد و در سرای خود گذاشت. همه بیماران و صاحب علّتان می رفتند و خود را در زنجیر می مالیدند، خدای تعالی شفای عاجل می داد و خوش می شدند.

ابوالحسن محمد بن حیدر گوید: به استفاضه شنیدم: «سید ابوالحسن

الرضا مدفون است در موسویان به شهر قم و بعد از آن، فرزند از آن وی را بیماری نازل شد و وی در خانه شد و سر صندوق را برداشتند، زنجیر و میخ ها را نیافتند.» این است مختصری از احوال آن موضع شریف که شرح داده شد. (۱)

مؤلف گوید: در نسخه فارسی تاریخ قم و در نسخه عربی آن، که عالم جلیل، آقا محمد علی کرمانشاهی مختصر این قصه را از آن نقل کرده، در حواشی رجال میرمصطفی در باب حسن، تاریخ قصه را در ثلث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبّه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.

کیفیت نماز حضرت حجت علیه السلام

اما دو رکعت نماز منسوب به آن حضرت - صلوات الله علیه - از نمازهای معروفه است و جماعتی از علما آن را روایت کرده اند.

اول: شیخ طبرسی صاحب تفسیر، در کتاب کنوز النجاح (۲) روایت کرده از احمد بن الدربی از خزانه از، ابی عبدالله حسین بن محمد بزوفری و او گفته است که بیرون آمده از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام که: «هر کس را به سوی حق تعالی حاجتی باشد، پس باید که بعد از نصف

ص: ۲۵

۱- ۱۸. ر.ک: بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۲۳۰-۲۳۳.

۲- ۱۹. ر.ک: مهج الدعوات، ص ۲۹۴-۲۹۵.

شب جمعه، غسل کند و به جای نماز خود رود و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول بخواند، سوره حمد را و چون به «ایاک نعبد و ایاک نستعین» برسد، صد مرتبه آن را مکرر کند و بعد از آن که صد مرتبه تمام شود، تتمه سوره حمد را بخواند و بعد از تمام شدن سوره حمد، سوره قل هو الله احد را یک مرتبه بخواند و سپس رکوع و دو سجده را بجا آورد و «سبحان ربی العظیم و بحمده» را هفت مرتبه در رکوع بگوید و «سبحان ربی الاعلی و بحمده» را در هر یک از دو سجده، هفت مرتبه بگوید. و بعد از آن رکعت دوم را نیز مانند رکعت اول به جای آورد و بعد از تمام شدن نماز این دعا را بخواند، پس به درستی که حق تعالی البتّه حاجت او را برمی آورد، هر گونه حاجتی که باشد. مگر آن که حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد.»

و دعا این است:

«اللَّهُمَّ إِنْ أَطَعْتُكَ فَالْمَحْمَدُ لَكَ وَإِنْ عَصَيْتُكَ فَالْحُجَّةُ لَكَ مِنْكَ الرَّوْحُ وَمِنْكَ الْفَرْجُ سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَشَكَرَ سُبْحَانَ مَنْ قَدَرَ وَغَفَرَ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ قَدْ عَصَيْتُكَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَهُوَ الْإِيْمَانُ بِكَ لَمْ أَتَّخِذْ لَكَ وَلِمْ أَدْعُ لَكَ شَرِيكًا مَنَّا مِنْكَ بِهِ عَلَيَّ لَا مَنَّا مِنِّي بِهِ عَلَيْكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ يَا إِلَهِي عَلَى غَيْرِ وَجْهِ الْمُكَابَرَةِ وَلَا الْخُرُوجِ عَنْ عِبُودِيَّتِكَ وَلَا الْجُحُودِ لِرَبُوبِيَّتِكَ وَلَكِنْ أَطَعْتُ هَوَايَ وَأَزَلَّنِي الشَّيْطَانُ فَلَمَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ وَالْبَيَانُ فَإِنْ تُعَذِّبْنِي فَبِعَذُوبِي غَيْرِ ظَالِمٍ وَإِنْ تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي فَإِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ.»

ص: ۲۶

بعد از آن تا نفس او وفا کند «یا کریم یا کریم» را مکرر بگوید بعد از آن بگوید: «یا آمناً مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَکُلِّ شَیْءٍ مِنْکَ خَائِفٌ حَذِرٌ أَسْأَلُکَ بِأَمْنِکَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَخَوْفٍ کُلِّ شَیْءٍ مِنْکَ أَنْ تُصِیَّ لِي عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعْطِنِي أَمَاناً لِنَفْسِي وَأَهْلِي وَوَلَدِي وَسَائِرِ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ حَتَّى لَا أَخَافُ أَحَداً وَلَا أُحْذَرُ مِنْ شَیْءٍ أَبَداً إِنَّکَ عَلَيَّ کُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ يَا كَافِي إِبْرَاهِيمَ نُمْرُودَ وَيَا كَافِي مُوسَى فِرْعَوْنَ وَيَا كَافِي مُحَمَّدٍ ص الْأَخْزَابِ أَسْأَلُکَ أَنْ تُصِیَّ لِي عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُكْفِنِي شَرَّ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ.» و به جای فلان بن فلان نام شخصی را که از ضرر او می ترسد و نام پدر او را بگوید و از حقّ تعالی طلب کند که ضرر او را رفع نماید و کفایت کند.

پس، به درستی که حقّ تعالی، البته کفایت ضرر او را خواهد کرد. ان شاء الله تعالی. بعد از آن به سجده رود و حاجت خود را مسألت نماید و تضرّع و زاری کند به سوی حقّ تعالی.

به درستی که نیست مرد مؤمنی و زن مؤمنه ای که این نماز را بگذارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند، مگر آن که گشوده می شود برای او، درهای آسمان، برای برآمدن حاجات او و دعای او مستجاب می گردد در همان وقت و در همان شب، هرگونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام حقّ تعالی است بر ما و بر مردمان.

دوم: سید عظیم القدر، سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات (۱) در

ص: ۲۷

ضمن نمازهای معصومین علیهم السلام می گوید: «نماز مهدی - صلوات الله و سلامه علیه - دو رکعت است: در هر رکعتی حمد یک مرتبه و صد مرتبه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» و صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او - صلوات الله علیهم - بعد از نماز.»

سوم: سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع^(۱) همین نماز را به نحو مذکور نسبت به آن حضرت داده و لکن ذکر صد صلوات بعد از او را نقل نکرده و فرمود این دعا را در عقب نماز بخواند:

«اللَّهُمَّ عَظَمَ الْبَلَاءُ وَبَرِحَ الْخَفَاءُ وَأَنْقَطَعَ الرَّحِيَاءُ وَأَنْكَشَفَ الْغِطَاءُ وَصَاقَتِ الْأَرْضُ وَمَنْعَتِ السَّمَاءُ وَإِلَيْكَ يَا رَبُّ الْمُشْتَكَى وَعَلَيْكَ الْمُعْوَلُ فِي الشَّدَةِ وَالرَّخَاءِ اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولَى الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَفْتَنَا بِذَلِكَ مَنَزَلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا كَلِمَةِ الْبَصِيرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ أَكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَأَنْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَايَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ - سه مرتبه - الْغَوْثُ الْغَوْثُ الْغَوْثُ أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي.»

مسجد شریف جمکران تاکنون موجود و واقع است در یک فرسخی قم، تقریباً از سمت دروازه کاشان و در تاریخ قم^(۲) روایت کرده از برقی و غیره که نام قصبه قم، بان امهان بوده است، یعنی منازل کبار و اشراف جمکران، چنین گفته اند روات عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکران است

ص: ۲۸

۱- ۲۱. جمال الاسبوع، ص ۱۸۱.

۲- ۲۲. تاریخ قم، ص ۶۰.

و جم مَلِك، آن را بنا کرده است و اوّل موضعی که به جمکران بنا نهادند، چشحه بوده یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران، چون بر عاملان و بنّایان آن گذر کرد، گفت: چه کار کرده اید؟ گفتند: «چشحه» به زبان ایشان یعنی اندک چیزی. پس این موضع را بدین نام نهادند.

و بدان سبب وی را ویدستان نام کردند و به جمکران جلین بن آذر نوح آزادمند(۱) بنا نهاد و آن را قصّه ای است و من در باب عجم یاد کنم آن را، ان شاء الله تعالی.

به جمکران کوهی است مشرف بر آن و آن را ویشویه خوانند و بر آن قلعه ای است بلند، کهنه قدیم و صاحبش را نمی دانند و گویند که اسکندر آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانیده.

از برقی روایت است که جمکران را سلیمان بن داود علیهما السلام بنا کرده است و این روایت خالی از خلافتی نیست، به سبب آن که بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب به سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمی خوانند. «والعلم عندالله»

و جمکران از آن ماکین بوده است و خدای عزّوجلّ او را پسری داد، نام او جلین. او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقی است و هم چنین ده محلت و درب بنا کرد و بعد از آن، دو محلت و درب به آن اضافه نمود، چنانچه مجموع دوازده باشند و بر در هر محلتی و دربی، آتشکده ای بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان

ص: ۲۹

و اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکنند و بر یکدیگر افتخار می کنند. انتهى.

رہق از قرای معروفہ معمورہ است تا حال و بہ کاشان نزدیک تر است از قم و لیکن از توابع قم است بہ مسافت دہ فرسخ تقریباً.

ص: ۳۰

شریف زاهد، ابو عبدالله محمّد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی در آخر کتاب تعازی (۱) روایت کرده از شیخ اجل عالم حافظ حجه الاسلام سعید بن احمد بن الرضی، از شیخ اجل مقرئ خطیرالدین حمزه بن المسیب بن الحارث، که او حکایت کرد: در خانه من در ظفریه در مدینهالسلام، در هیجدهم شهر شعبان سنه پانصد و چهل و چهار گفت: حدیث کرد مرا شیخ من عالم بن ابی القمر عثمان بن عبدالباقی بن احمد الدمشقی در هفدهم جمادی الاخر از سنه پانصد و چهل و دو گفت: خیر داد مرا الاجل العالم الحجّه کمال الدین احمد بن محمّد بن یحیی الانباری در خانه خود در بلده طیبه مدینه السلام، شب پنجشنبه دهم شهر رمضان سال پانصد و چهل و دو گفت: بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن

ص: ۳۱

۱- ۲۴. تعازی جمع تعزیه است. چون در آن جمع کرده تعزیه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السلام را برای مصیبت زدگان و تسلی که به آن ها دادند لهذا نام آن را تعازی گذاشت. منه. [مرحوم مؤلف .

هبیره در ماه رمضان سال گذشته و ما بر سر خوانی بودیم و در نزد او جماعتی بودند. بعد از افطار اکثر حضار، رخصت طلبیده و مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در آن مجلس به امر او، توقّف کردند و در آن شب در پهلوی وزیر، مردی عزیز نشسته بود که او را نمی شناختم و تا غایت به صحبت او نرسیده بودم.

وزیر بسیار تعظیم و تکریم او می نمود و صحبت او را غنیمت دانسته، استماع کلام او می فرمود و بعد از امتداد زمان صحبت، خواص نیز برخاستند که به منازل خود مراجعت نمایند. اصحاب، وزیر را اخبار نمودند که باران عظیم دست داده و راه عبور بر مردم بسته. وزیر، مانع رفتن مردم شده، از هر باب سخنان، مذکور گردید تا سر رشته کلام به مذاهب و ادیان کشید.

وزیر در مذمت مذهب شیعه، مبالغه نموده، قَلت آن جماعت را بیان نمود و گفت: الحمدلله اقل من القلیل و خوار و ذلیلند.

در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود با وزیر گفت که: ادام الله بقاک! اگر رخصت باشد در باب شیعه، حکایتی کنم و آن چه به رأی العین مشاهده نموده ام به عرض رسانم و اگر صلاح ندانی، ساکت گردم.

وزیر ساعتی متفکر گشته، آخر او را رخصت داد.

وی خواست که اول اظهار سازد که کثرت، دلیل حقیقت دین سنیان و قَلت، حجت بطلان مذهب شیعیان نمی شود.

پس گفت: نشو و نماى من در مدینه باهیه بوده که شهری است در غایت عظمت و بزرگی و هزار و دوست ضیاع و قریه است در آن حوالی و عقل حیران است در کثرت مردم آن قرا و نواحی ولایحصى عددهم الا الله. و تمامی آن جمع کثیر، نصرانی اند و بر دین عیسوی و در حدود باهیه مذکور، جزایر عظیمه کثیره واقع است و همه مردم آن نصرانی و در صحاری و براری جزایر مذکوره که منتهی می شود به نوبه و حبشه، خلایق بسیار ساکنند و همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری.

هم چنین سکنه حبشه و نوبه و بربر از حدّ متجاوزند، همه نصرانی اند و بر ملت عیسوی و مسلمان در جنب کثرت ایشان، چون اهل بهشت نسبت به دوزخیان.

و بعد از ادای این کلام، اراده نمود که بر وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت، دلیل حقیقت مذهب است، شیعیان زیاده از اهل ملل و ادیان اند.

پس گفت که: «قبل از این به بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه باهیه بیرون آمده، مسافرت نمودیم و به جهت حرص و شره، سفر پر خطر دریا اختیار کردیم تا قاید تقدیر، به قضای ملک قدیر، عنان کشتی ما را کشید و به جزایر مشتمل بر اشجار و انهار رسانید. در آنجا مداین عظیمه و رساتیق عظیمه کثیره دیدیم تعجب نموده از ناخدا استفسار اسامی آن جزایر نمودیم.

گفت: انا وانتم فی معرفتها سواء.

من و شما در معرفت او یکسانیم، هرگز به این جزایر نرسیده ام و این نواحی را ندیده ام.

چون به نزدیک شهر اول رسیدیم، از کشتی بیرون آمدیم، و در آن شهر درآمدیم. شهری دیدیم در غایت نزاهت و آب و هوایی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت.

شعر:

در جهان هیچ کس ندیده چنان

منزلی دلفروز و جان افزا

عرصه خرمش جهان افروز

ساحت فرخش جهان آرا

چون از ایشان اسم شهر و والی آن پرسیدیم، گفتند: این مدینه را مبارکه می گویند و ملک آن را طاهر می خوانند.

از تخت سلطنت و مقرّ مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم، گفتند: در شهری است که آن را زاهره می گویند و از این جا تا به آن شهر، ده روز راه است از دریا و بیست و پنج روز راه است از راه برّ و صحرا.

گفتم: عمّال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما دیده و عشر و خراج خود را برداشته، آن را گرفته، شروع در مباحه و معامله کنیم؟

گفتند: حاکم این شهر را ملازم و اعوانی نمی باشد و مقرّر است که تجّار، خراج خود را برداشته به خانه حاکم برند و تسلیم او کنند و ما را دلالت نمودند، به منزل او رسانیدند.

چون در آمدیم، مردی را دیدیم صوفی صفت، صافی ضمیر، صاحب حشمت، صایب تدبیر در زی صلحا و لباس اتقیا، جامه ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی در پیش خود نهاده و قلمی به دست گرفته و کتاب گشاده، کتابت می کند. از آن وضع تعجب کرده، سلام کردیم، جواب داد، مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود.

ص: ۳۴

پرسید: «از کجا آمده اید؟»

صورت حال خود تقریر نمودیم.

فرمود: «همه به شرف اسلام رسیده اید و توفیق تصدیق دین محمدی علیه السلام یافته اید؟»

گفتم: بعضی از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده و انقیاد احکام اسلام ننموده اند.

گفت: «اهل ذمه جزیه خود را تسلیم نموده، بروند و مسلمانان توقف کنند تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیده ایشان را معلوم نماییم.»

پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر که نصرانی بودیم، تسلیم نمود و یهود که نه نفر بودند، جزیه دادند. بعد از آن به جهت استکشاف حال مسلمانان به ایشان گفتم: «مذهب خود را بیان کنید!» چون اظهار آن کرده، عقیده خود را باز نمودند، نقد معرفت ایشان بر محک امتحان، تمام عیار نیامد.

فرمودند: «اِنَّمَا أَنْتُمْ خَوَارِجٌ» شما در زمره اسلام نبوده در سلک خوارج انتظام دارید.

و بنا بر مبالغه فرمود که: «أَمْوَالُكُمْ تَحِلُّ لِّلْمُسْلِمِ الْمُؤْمِنِ» اموال شما بر مؤمنین حلال است.

پس گفتم: «هر که ایمان ندارد به رسول مجتبی و وصی او، علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان، مولای ما، در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج و مخالفین است.»

ص: ۳۵

مسلمانان که این سخن شنیدند و به جهت عقیده فاسده، اموال خود را در معرض نهب و تلف دیدند، متألم و حزین گردیدند و سر به جیب تفکر برده، لحظه ای در دریای اندوه و تحیر غوطه می خوردند و زمانی در بیابان بی پایان تأسف و تحسّر سرگشته می گشتند. عاقبت از والی مملکت استدعای آن نموده که حقیقت احوال ایشان را به حضرت سلطانی نوشته، آن جماعت را به زاهره فرستد تا شاید که ایشان را آنجا فرجی روی نماید.

مسئول ایشان به معرض قبول رسیده و حکم فرمود که به زاهره روند و این آیه تلاوت نمود که: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ» (۱)

ما چون حال اهل اسلام بر آن منوال دیدیم، ایشان را در عین ملال گذاشتن و برگشتن نپسندیدیم. نزد ناخدا آمده، گفتیم که: «مدتی است رفیق و جلیس آن جماعتیم، مرّوت نیست که ایشان را در این مهلکه تنها بگذاریم. التماس استیجار کشتی تو داریم که به جهت رعایت خاطر این جماعت به زاهره رویم و ایشان را امداد و اعانت کنیم.»

ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده و هرگز به آن راه نرفته. ما از آن مأیوس گردیده و از بعضی از مردم آن شهر، کشتی کرایه نمودیم. به اتفاق اهل اسلام متوجه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم. چون صبح روز سیزدهم طلوع نمود، ناخدا

ص: ۳۶

تکبیر گفت که: شام محنت به انجام رسیده، صبح راحت روی نموده و علامات زاهره و منائر و دیوار آن پیدا شد.

پس، از روی سرور بهجهت به کمال سرعت روانه شدیم. چاشتگاه به شهری رسیدیم که هیچ دیده نظیر آن ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده، کلمه «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ» (۱) درباره او آیتی و کریمه: «جَنَّتْ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ» (۲) از فسحت ساحت او کنایتی، نسیمش غم زدا و روح افزا و هوایش فرح بخش و دلگشا، آب لذینش بی غش و صافی و حیات بخش چون آب زندگانی.

فرمود:

چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید

زین خوب تر بلاد و پسندیده تر مقرّ

و این شهر دلگشا مشرف بود بر دریا و مبنای آن بر کوهی سفید چون نقره بیضا، حصاری از جانب برّ و بحر احاطه آن شهر نموده و در میان شهر، انهار کثیره پاکیزه جاری گشته و فواضل میان منازل و اسواق به دریا ریخته.

ابتدای انهار کثیره تا انتهای آن یک فرسخ و نیم بود و در طعم و لذت چون کوثر و تسنیم و در تحت آن کوه، باغات و بساتین بسیار و مزارع و اشجار بی شمار با میوه های لطیف خوش گوار و در میان باغات

ص: ۳۷

۱- ۲۶. سوره حجر، آیه ۴۶.

۲- ۲۷. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

و بساتین، گرگ ها و گوسفندان گردیدندی و با هم الفت گرفته، نرمیدندی. اگر شخصی، حیوانی را به زراعت کسی سر دادی، کناره گرفته، یک برگ آن نخوردی و سباع و هوام در میان آن شهر جای کرده، ضرر ایشان به کسی نرسیدی.

پس، چون از آن شهر گذشتیم به مدینه مبارکه زاهره رسیدیم. شهری دیدیم عظیم، در وسعت و فراخی چون جنّات نعیم، مشتمل بر اسواق کثیره و امتعه غیرمتناهیه، اسباب عیش و فراغت در آن آماده و خلایق برّ و بحر در آن آینده و رونده.

مردم آن از روی قواعد و آداب، بهترین خلایق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی بی قرین. چون در بازار کسی متاعی خریدی یا مزرعی ابتیاع نمودی، بایع متعزّض دادن آن نشدی و به مشتری امر نمودی که: «یا هذا! زن لفسک.» باید که حقّ برداشته، موقوف به من نداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی.

و در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبودى و از غیبت و سفاهت و کذب و نیمه محترز بودندى. هرگاه وقت نماز در آمدی و مؤذن اذان گفتی، همه مردمان از مردان و زنان به نماز حاضر شدند و بعد از وظایف طاعت و عبادت به منازل خود مراجعت نمودندی.

قسمت دوم

چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم، از سلوک و طرز آن تعجب نمودیم. به ورود خدمت سلطان مأمور گردیدیم. ما را در آوردند به باغی آراسته و در میان گنبدی از قصب ساخته و بر دور آن انهار عظیمه جاری

گشته و سلطان در آن مکان بر مسند داوری نشسته و جمعی در خدمت او، کمر اخلاص و متابعت بر میان بسته.

در آن حالت مؤذن، اذان و اقامت گفت و در ساعت، ساحت آن بستان وسیع و عرصه فسیح از مردم آن شهر پر گردید.

سلطان امامت کرد و مردم اقتدا به او نموده و نماز جماعت گزاردند و در افعال و اقوال، کمال خضوع و خشوع مرعی داشتند. بعد از ادای نماز، سلطان عالی شأن به جانب ما دردمندان التفات نموده فرمود: «ایشانند که تازه رسیده اند و داخل شهر ما گردیده؟»

گفتم: بلی، یا بن صاحب الامر!

شنیده بودیم که مردم آن شهر او را در حین خطاب و تحیت یابن صاحب الامر! می گویند. حضرت سلطان ما را دلداری داده، ترحیب نمود و از سبب ورود ما به آنجا استفسار نموده گفت: «انتم تجار او ضیاف؟» در سلک تجار انتظام دارید یا داخل ضیاف و مهمانید؟

ما به عرض رسانیدیم که: «تاجرانیم و بر خوان انعام و احسان سلطان میهمان.»

پس از مذهب و ملت ما پرسیده و فرمود: «در میان شما کدامند که کمر اسلام بر میان جان بسته، اوامر و نواهی ایمان را منقاد گشته اند و کدامند که در بیدای ضلالت مانده، به صحرای دلگشای ایمان و عرفان نرسیده اند؟»

ما حقیقت هر یک را معروض داشتیم و بر سرایر قلوب یک یک مطلع گردید.

آن گاه فرمود: «مسلمانان فِرَقِ متکثره و گروه منشعبه اند شما از کدام طایفه اید؟»

در میان ما شخصی بود مشهور به مقری، نام او روزبهان بن احمد اهوازی و در ملت و مذهب، تابع شافعی، آغاز تکلم کرده، اظهار عقیده خود نمود.

فرمود که: «در میان آن جماعت کدامند که با تو در این ملت سرِ موافقت دارند؟»

گفت: «همه با من متفق اند و شافعی را امام و مقتدا می دانند، الأحسان بن غیث که مالکی است.»

سلطان گفت: «ای شافعی! تو قائل به اجماع گردیده، عمل به قیاس می کنی؟»

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

سلطان خواست که او را از تلاطم طوفان شقاوتِ مخالفت، نجات داده به ساحل سعادتِ هدایت رساند؛ فرمود: «یا شافعی! آیه مباحله را خوانده و یاد داری؟»

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

فرمود: «کدام است؟»

گفت: کریمه «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبْنَانَا وَأَبْنَانَكُمْ وَنِسَانَنَا وَنِسَائِكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (۱).

ص: ۴۰

فرمود که: «قسم می دهم تو را به خدا که مراد پروردگار و رسول مختار از این ابنا و نساء و انفس چه کسانند؟»

روزبهان خاموش گردید.

سلطان فرمود: «قسم می دهم تو را به خدا که در سلک اصحاب کسا، کسی دیگر بوده به غیر از رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه سیدهالنساء و حسن مجتبی و حسین شهید بکربلا؟»

روزبهان گفت: لا، یابن صاحب الامر!

فرمود که: «لم ینزل هذه الایه الا فیهم ولاخص بها سواهم.»

یعنی به خدا سوگند که این آیه شریفه در شأن عالی شأن ایشان نازل گردیده و این شرف و فضیلت، مخصوص ایشان است نه دیگران.

پس فرمود که: «یا شافعی! قسم بر تو باد که هر که حضرت سبحانی از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده، طهارت و عصمت او به نص کتاب ربّ الارباب ثابت شده، اهل ضلال توانند که نقصی به کمال او رسانند؟»

گفت: لا یابن صاحب الامر!

فرمود: «بالله علیک ما عنی بها الا اهلها.»

به خدا سوگند که مراد حقّ تعالی، اصحاب کسا است که اراده او تعلق گرفته به آن که خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد تا اذیال عصمت ایشان به گرد عصیان، آلوده نگردد و از صغیره و کبیره معصوم باشند.

پس به فصاحت لسان و طلاق بیان، حدیثی ادا نمود که دیده ها گریان

و سینه ها پر از ایمان گردید. شافعی برخاسته، گفت: «عفواً! عفواً! یابن صاحب الامر! انسب نسبک.» نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت فرما!»

سلطان به زبان حقایق بیان گفت: «انا طاهر بن محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی الذی انزل الله فیهِ: «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (۱)».

والله که مراد ربّ العالمین از کلمه تامّه امام مبین، حضرت امیرالمؤمنین است و امام المتّقین و سید الوصیین و قائد الغرّ المحجلین، علی بن ابی طالب است که خلیفه بلافصل خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ارتکاب امر خلافت نماید، به غیر شاه ولایت و ماه خطّه هدایت.

و کریمه «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» (۲) در شأن ما فرستاده و ما را به این مراتب عالیّه اختصاص داده.

پس فرمود که: «یا شافعی! نحن ذرّیه الرسول، نحن اولو الامر.»

روز بهان چون استماع سخنان هدایت بیان شاهزاده عالمیان نمود به سبب تحمّل نور معرفت و ایمان بیهوش گردیده و چون به هوش باز آمد، به توفیق هدایت ربّانی ایمان آورد و گفت: «الحمد لله الذی منحنی بالاسلام والایمان ونقلنی من التقلید الی الیقین.»

ص: ۴۲

۱- ۲۹. سوره یس، آیه ۱۲.

۲- ۳۰. سوره آل عمران، آیه ۳۴.

حمد خداوند که دولت عرفان نصیب من نموده، خلعت ایمان به من پوشانید و از ظلمتکده تقلید به فضای فرح فرای انور ایمان رسانید.»

پس آن سرور دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دارالضیافه برده، ضیافت نمایند و کمال اعزاز و اکرام مرعی دارند و مدّت هشت روز بر مایده جود و احسان آن شاهزاده عالمیان میهمان بودیم و همه مردم آن شهر، در آن ایام به دیدن ما آمدند و اظهار محبت و مهربانی کردند و غریب نوازی نمودند.

شعر:

مردم او جمله فرشته سرشت

خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت

و بعد از هشت روز، از آن حضرت درخواستند که ما را ضیافت کنند. شرف قبول مأمول ایشان به کمال شادی و بهجت به روایت ضیافت و وظایف رعایت ما پرداخته، به مطاعم لذیذه و ملابسه شهبه، ما را ضیافت نمودند.

طول و عرض آن شهر پر سرور، دو ماهه راه بود و سوار تند رفتار، به کمتر از دو ماه، قطع مسافت آن نمی نمود و سکنه آن شهر ذکر نمودند که از این شهر گذشته، مدینه ای است رایقه نام و والی و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر علیهما السلام است و طول و عرض آن، برابر این شهر و مردم به حسب خُلق و خُلُق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از آن بگذرند به شهری دیگر رسند در رنگ این شهر، نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر علیهما السلام.

ص: ۴۳

و بعد آن، شهری هست به همه زینت های دنیویه آراسته؛ اسم آن طلوم و متولی آن عبدالرحمن بن صاحب الامر علیهما السلام و در حوالی آن شهر، رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره که طول آن دو ماهه راه است و منتهی می شود به شهری عناطیس نام و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر علیه السلام است و مسافت طول و عرض او چهار ماهه راه است و در حوالی آن ضیاع بسیار و مزارع بی شمار، مزین به کثرت انهار و خضرت اشجار و نصرت انهار و لطافت اثمار، نمونه: «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» (۱)

فرمود:

می کند هر دم ندا از آسمان روح الامین

هذه جَنَّات عدن فادخلوها خالدین

هر که بر سیل عبور بدان خطّه موفور الشّور آید از دل که شهرستان بدن است، رخصت خروج نیابد.

القصّه به وزیر گفت که: طول و عرض مملکت مزبوره یک سال راه است و سکنه آن که نامحدودند، بالتمام مؤمن و شیعه و قائل به تولّای خدا و رسول و ائمه اثنا عشریه و تبرّاً از اعدای آن ها (۲) و مجموع ایشان به خضوع و خشوع، اقامت صلوات نموده، ادای زکات می نمایند و آن را به مصارف شرعیه می رسانند و امر به معروف نموده و از منکر نهی می کنند.

حکام ایشان، اولاد صاحب الزمان؛ مدار ایشان، ترویج احکام ایمان

ص: ۴۴

۱- ۳۱. سوره بقره، آیه ۲۵.

۲- ۳۲. خ. ل: تبراى شیوخ ثلاثه یعنی ابوبکر و عثمان و عمر.

و به حسب عدد، زیاده از کافه مردمان و گفتند این امصار و بلاد و کافه خلائق و عباد نسبت به حضرت صاحب الامر و مجموع مردمان که از حدّ و حصر افزونند، کمر ایقان و ایمان بر میان جان بسته، خود را از غلامان آن حضرت می دانند.

و چون گمان مردم این بود که در آن سال، آن برگزیده ملک متعال مدینه زاهره را به نور قدوم بهجت لزوم منور خواهند ساخت، مدّتی انتظار ملازمت آن حضرت کشیدیم، عاقبت از آن دولت ربّانی محروم مانده، روانه دیار خود شدیم و اما روز بهان و حسان به جهت صاحب الزمان و دیدن طلعت نورانی آن خلاصه دودمان، توقّف نمودند و در مراجعت با ما موافقت نمودند.

چون این قصّه غریبه که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه، شبیه و نظیر آن نشنیده، به اتمام رسید، عون الدین وزیر برخاسته و به حجره خاصّه رفته، یک یک از ما را طلبید و در عدم اظهار این اخبار، عهد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشای این اسرار نمود و گفت: زینهار! که اظهار این سرّ مکنید! و این راز پنهان دارید که دشمنان به قتل شما برنخیزند و خون شما نریزند. ما از بیم و ترس دشمنان خاندان و خوف اعادی ذراری پیغمبر آخرالزمان، جرأت اظهار این راز پنهان ننمودیم و هر کدام که یکدیگر را ملاقات می کردیم، یکی مبادرت می کرد و می گفت: «أتذکر رمضان؟» آیا خاطر داری ماه رمضان را؟ می گفت در

جواب: «نعم! وعلیک بالاخفاء والکتمان ولا تظهر سرّ صاحب الزمان صلوات اللّٰه علیه وعلی آباءه الطاهرين واولاده.»^(۱)

مؤلف گوید که: این قصّه را جماعتی از علما نقل کردند. بعضی به نحوی که ذکر شد و برخی به اختصار و پاره ای اشاره کردند به آن؛ چنانچه سید جلیل، علی بن طاوس در اواخر کتاب جمال الاسبوع^(۲) گفته که: «من یافتم روایتی به سند متصل به این که از برای مهدی صلوات اللّٰه علیه، جماعتی از اولاد است که والیاند در اطراف شهرها که در دریاست و ایشان داریند غایت بزرگی و صفات نیکان را.»

شیخ جلیل عظیم الشان شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی از علمای مائه تاسعه، در فصل پانزدهم از باب یازدهم کتاب صراط المستقیم^(۳) که از کتب نفیسه امامیه است، از کمال الدین انباری، قصّه مزبوره را به نحو اختصار نقل فرموده.

سید جلیل نبیل سید علی بن عبدالحمید نبلی صاحب تصانیف رائقه که از علمای مائه ثامنه است در کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان نقل کرده آن را، از شیخ الاجل الامجد الحافظ حجهالاسلام رضی البغدادی، از شیخ اجل خطرالدین حمزه بن الحارث، در مدینه السلام تا آخر آن چه گذشت.

مدقق اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه^(۴) فرمود که حکایت غریب

ص: ۴۶

۱- ۳۳. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳ - ۲۲۰.

۲- ۳۴. جمال الاسبوع، ص ۳۱.

۳- ۳۵. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۴.

۴- ۳۶. حدیقه الشیعه، ص ۷۶۵.

و روایت عجیب است که به گوش ها خورده و در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنفین و اعظم مجتهدین از علمای ملت حضرت سیدالمرسلین و غلامان حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهما - تصنیف کرده و به نظر این کمترین رسیده، با آن که طولی دارد به نقل آن، مزین این اوراق می گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم عامل و متقی فاضل، محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن محمد بن یحیی الانباری می رساند روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان... الخ.

و سید نعمه الله جزایری نقل کرده آن را در انوار النعمانیه (۱) از کتاب فاضل ملقب به رضا علی بن فتح الله کاشانی که او گفته روایت کرده شریف زاهد... الخ.

در نزد حقیر، نسخه اربعینی است از بعضی از علما که اوراق اول آن ساقط است و در آنجا بعد از ذکر متن آن به عربی، به فارسی ترجمه فرموده و در این جا به ترجمه آن قناعت نمودم و با این کثرت ناقلین عجب است که از نظر علامه مجلسی محو شده که آن را در بحار ذکر نفرموده است. (۲)

ص: ۴۷

۱- ۳۷. الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۵۹ - ۶۹.

۲- ۳۸. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳ - ۲۲۰. {مرحوم محدث نوری رحمه الله رساله جنه المأوی را جهت الحاق به بحار الانوار تألیف فرموده و هم اکنون جلد ۵۳ بحار از ص ۱۹۰ تا آخر رساله جنه المأوی است که به عنوان تکمله به پیوست بحار الانوار چاپ می گردد.}

در قصه مذکوره، دو شبهه است که یکی از آن‌ها منشاء آن قلت اطلاع است و دیگری ضعف ایمان.

شبهه اول

معلوم نبودن اولاد و عیال برای حضرت حجت علیه السلام

چنانچه در این قصه مذکور است و ندیدن آن در اخبار و نشنیدن آن از اخبار و از این جهت بعضی منکر وجود اصل آن شده اند.

و جواب آن بر ناقد بصیر پوشیده نیست و در اخبار بسیار اشاره به آن شده با آن که مجرد نرسیدن و عدم اطلاع بر آن، دلیل نشود بر نبودن و چگونه ترک خواهند فرمود چنین سنت عظیمه جد اکرم خود راصلی الله علیه و آله و سلم با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده و سزاوارترین امت در اخذ به سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، امام هر عصر است و تاکنون کسی ترک آن را از خصایص آن جناب نشمرد و ما به ذکر دوازده خبر قناعت می کنیم.

اول: شیخ نعمانی تلمیذ ثقه الاسلام کلینی در کتاب غیبت (۱) و شیخ طوسی در کتاب غیبت (۲) هر دو به سند معتبر روایت کردند از مفضل بن عمر که گفت: شنیدم که حضرت ابی عبدالله علیه السلام می فرماید: «به درستی که

ص: ۴۸

۱- ۳۹. الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۱ - ۱۷۲.

۲- ۴۰. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

از برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می کشد تا این که می گویند بعضی از ایشان که او مرده و می گویند بعضی از ایشان که او کشته شده و می گویند بعضی از ایشان که رفته است تا آن که ثابت نمی ماند بر امامت او از اصحابش، مگر نفری اندک و مطلع نمی شود بر موضع او احدی از فرزندان او و نه غیر او، مگر کسی را که به او فرمان دهد.»

دوم: شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدده روایت کردند از یعقوب بن یوسف ضرباب اصفهانی که او در سنه دویست و هشتاد و یک به حج رفت و در مکه در سوق اللیل در خانه ای که معروف بود به خانه خدیجه منزل کرد و در آنجا پیرزنی بود که واسطه بود میان خواص شیعه و امام عصر علیه السلام و قصه طولانی دارد و در آخر آن مذکور است که حضرت، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب بود صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمه و بر آن جناب - صلوات الله علیهم - و امر فرمودند که هر گاه خواستی صلوات بفرستی بر ایشان، به این نحو بفرست و آن طولانی است و در موضعی از آن مذکور است: «اللهم اعطه فی نفسه وذریته وشیعته ورعیته وخصایته و عامته و عدوه و جمیع اهل الدنیا ما تقر به عینه... والخ.» (۱)

و آخر آن چنین است: «اللهم صلّ علی محمّد المصطفی وعلی المرتضی و فاطمه الزهراء و الحسن الرضا و الحسین المصطفی و جمیع الاوصیاء مصابیح

ص: ۴۹

الدجى واعلام الهدى و منارالتقى والعروه الوثقى والحبل المتين والصرط المستقيم وصلّ على وليك وولاه عهدك والائمه من ولده وزد فى اعمارهم وزد فى آجالهم وبلغهم اقصى آمالهم ديناً ودنياً و آخره أنك على كل شىء قدير» (۱)

سوم: در زیارت مخصوصه ای که در روز جمعه باید خواند و سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع (۲) نقل فرموده، مذکور است:

«صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ»

و نیز در موضعی از آن است که: «صلوات الله عليك وعلى آل بيتك هذا يوم الجمعة...»

و در آخر آن فرموده: «صلوات الله عليك وعلى اهل بيتك الطاهرين»

چهارم: در آخر کتاب مزار بحار الانوار از کتاب مجموع الدعوات هارون بن موسی تلکبری، سلام و صلوات طولانی نقل کرده از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و هر یک از ائمه - صلوات الله عليهم - و بعد از ذکر سلام و صلوات بر حضرت حجت علیه السلام فرموده: سلام و صلوات بر ولات عهد حجت علیه السلام و بر پیشوایان از فرزندان او و دعا برای ایشان: «السَّلام على ولاة عهده والائمه من ولده وبلغهم آمالهم وزد فى آجالهم واعز نصرهم وتمم لهم ما اسندت من امرك اليهم واجعلنا لهم اعواناً وعلى دينك انصاراً فانهم معادن كلماتك وخزائن

ص: ۵۰

۱- ۴۲. همان، ص ۲۸۰.

۲- ۴۳. جمال الاسبوع بكمال العمل المشروع، صص ۴۱ - ۴۲.

علمک وارکان توحیدک ودعائم دینک وولاه امرک وخلصائک من عبادک وصفوتک من خلقک واولیائک وسلائل اولیائک وصفوه اولاد اصفیائک وبلغهم منی التحیه والسلام واردد علینا منهم التحیه والسلام والسیلام والسیلام علیهم ورحمه الله وبرکاته» (۱)

پنجم: سید بن طاوس و غیره (ره) زیارتی برای آن جناب نقل کردند و یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت، این است: «اللهم اعطه فی نفسه وذریته وشیعته ورعیته وخاصته وعامته وجمیع اهل الدنیا ما تقرّ به عینه وتسرّ به نفسه الخ» (۲)

ششم: قصه جزیره خضرا که بعد از این بیاید.

هفتم: شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح خود نقل کرده که زوجه آن حضرت که یکی از دختران ابی لهب است.

هشتم: سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب عمل شهر رمضان روایت کرده از ابن ابی قره، دعایی که باید در جمع اوقات دهر خواند، به جهت حفظ وجود مبارک حضرت حجت علیه السلام و خواهد آمد در باب نهم، ان شاء الله و از فقرات آن دعا است «وتجعلہ وذریته من الائمه الوارثین».

نهم: شیخ طوسی به سند معتبر از جناب صادق علیه السلام روایت کرده خبری که در آن مذکور است بعضی از وصایای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که در شب

ص: ۵۱

-
- ۱- ۴۴. ر.ک: مصباح المتہجد، ص ۴۱۱؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۰۹ - ۳۱۰؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۲
و ج ۹۹، ص ۱۱۵.
۲- ۴۵. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۰.

وفات به امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود: «و چون اجل قائم علیه السلام در رسد، آن حضرت این وصیت را به فرزند خود، اوّل مهدیین بدهد...» (۱) الخ.

دهم: شیخ کفعمی در مصباح (۲) خود گفته: یونس بن عبدالرحمن گفته و روایت کرده از حضرت رضاعلیه السلام که آن جناب امر کرده به دعا از برای صاحب الامر علیه السلام به این دعا «اللّٰهُم اذفع عن ولیک...» الخ و در آخر آن ذکر کرده که «اللّٰهُم صلّ علی و لاه عهده و الائمه من بعده...» تا آخر آن چه گذشت قریب به آن و در حاشیه گفته یعنی صلوات بفرست بر او اولاً آن گاه صلوات بفرست بر ایشان ثانیاً، بعد از آن که صلوات فرستادی بر او و اراده فرموده به ائمه بعد او، اولاد آن جناب را، زیرا که ایشان علما و اشرافند و عالم امام کسی است که اقتدا بکنند به او و دلالت می کند بر این قول او و الائمه من ولده در دعایی که مروی است از مهدی علیه السلام.

یازدهم: در مزار (۳) محمّد بن مشهدی مروی است که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود: «گویا می بینم نزول قائم علیه السلام را در مسجد سهله با اهل و عیالش...» الخ.

دوازدهم: علامه مجلسی در مجلّد صلوات بحار در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما، دعایی طولانی نقل کرده که باید بعد از نماز

ص: ۵۲

۱- ۴۶. همان، ص ۱۵۱ و نیز ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰؛ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۱.

۲- ۴۷. المصباح، ص ۵۴۸ - ۵۵۰.

۳- ۴۸. المزار، ص ۱۳۴.

فجر خواند و از فقرات دعای برای حضرت حجّت علیه السلام در آنجا، این است: «اللّهم کن لولیک فی خلقک ولیاً وحافظاً وقائداً وناصراً حتّی تسکنه ارضک طوعاً وتمتّعه منها طویلاً وتجعله وذریته فیها الائمة الوارثین... الدعاء» (۱)

خبری منافی این اخبار به نظر نرسیده مگر حدیثی که ثقه جلیل، فضل بن شاذان نیشابوری روایت کرده در غیبت خود به سند صحیح از حسن بن علی خزّاز گفت: در آمد به مجلس حضرت امام رضا علیه السلام ابن ابی حمزه و با آن حضرت گفت: تو امامی؟

آن حضرت فرمود: «بلی، من امامم.»

گفت: «من از جدّت، جعفر علیهما السلام شنیدم که می گفت: امام نمی باشد، مگر آن که او را فرزند می باشد.»

امام علیه السلام فرمود که: «آیا فراموش کرده ای یا خود را فراموشکار می نمایی ای شیخ؟! این چنین نگفته جدّم، جز این نیست که جدّم فرمود: امام نمی باشد الا آن که او را فرزند می باشد، مگر آن امامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بیرون خواهد آمد بر او و رجعت خواهد کرد در زمان او؛ پس به درستی که او را فرزند نخواهد بود.»

ابن ابی حمزه چون آن سخن را از آن حضرت شنید، گفت: راست گفתי فدای تو شوم! از جدّت هم چنین شنیدم که بیان فرمودی. (۲)

سید محمّد حسینی ملقب به میرلوحی تلمیذ محقق میرداماد در کفایه

ص: ۵۳

۱- ۴۹. بحار الانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰.

۲- ۵۰. کفایه المهدی [گزیده]، ص ۳۱۷.

المهتدی بعد از ذکر این خبر گفته: این کمترین؛ خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ایض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هر که خواهد بر آن اطلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید. (۱) انتهى.

و این خبر را شیخ طوسی در کتاب غیبت (۲) نقل کرده و ظاهر آن است که مراد حضرت از نبودن فرزند، یعنی فرزندی که امام باشد، نمی باشد. یعنی آن جناب خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا در آن گاه که حسین بن علی علیهما السلام رجعت خواهد کرد، او را فرزند نباشد، پس منافات ندارد با اخبار مذکوره. «والله العالم!»

شبهه دوم

آن که سیاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان سالهاست که با استعداد تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض بَرّ و بحرند و مکرّر تا قطب شمالی رفته اند و از طرف شرق و غرب، تمام دوره را طی کردند و تا حال بر چنین جزایر و بلاد واقف نشدند و به حسب عادت نشود که با عبور بر بیشتر درجات طولیه و عرضیه، این بلاد عظیمه را ندیده باشند.

ص: ۵۴

۱- ۵۱. همان، ذیل حدیث چهلم، ص ۳۱۸.

۲- ۵۲. الغیبه، ص ۲۲۴.

این شبهه اگر از آن هاست که منکرند وجود صانع حکیم مختار قادر را، پس جواب ایشان، پیش از اثبات آن وجود مقدّس - جلت عظمته - صورت نگیرد و میسر نباشد و اگر این استبعاد از آن هاست که در زیر بار ملت درآمده و اعتراف کرده به وجود حکیمی و قادری علی الاطلاق که آن چه خواهد، تواند کند و مکرر به دست انبیا و اوصیاعلیهما السلام و اولیا و بی توسط احدی، کرده آن چه را که از عادت بیرون است و بشر از آوردن مثل آن عاجز، پس می گوئیم که خداوند می فرماید:

«وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا.» (۱)

و چون بخوانی قرآن را، می گردانیم ما میان تو و میان آنان که ایمان نمی آورند به آخرت، پرده ای پوشیده از چشم مردم یا به چیزی دیگر یا پرده پوشنده و دارای صفت پوشندگی.

و مفسران خاصه و عامه نقل کرده اند که این آیه شریفه نازل شده بود در حق ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و امّ جمیل، زوجه ابی لهب، که پوشاند خداوند، پیغمبر خود را از چشم ایشان، آن گاه که قرآن می خواند. پس می آمدند نزد آن حضرت و می گذشتند از او و نمی دیدند او را.

قطب راوندی در خرائج (۲) روایت کرده که آن جناب نماز می کرد مقابل حجرالاسود و استقبال می نمود کعبه و بیت المقدّس را، پس دیده نمی شد تا آن که از نماز فارغ شود.

ص: ۵۵

۱- ۵۳. سوره اسراء، آیه ۴۵.

۲- ۵۴. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۸۷.

نیز روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابوسفیان آمد که می خواست به آن جناب آزاری برساند. ابوبکر عرض کرد: از این مکان، کناره کنید.

حضرت فرمود: «او مرا نمی بیند.»

پس آمد و نزد آن حضرت ایستاد و گفت به ابوبکر: «آیا محمّد صلی الله علیه و آله وسلم را دیدی؟»

گفت: «نه!» پس برگشت. (۱)

ابن شهر آشوب و دیگران حکایت بسیاری از این رقم در باب معجزات آن حضرت و ائمه علیهم السلام نقل کرده اند که از حدّ تواتر بیرون است و پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی ایستاده یا نشسته، مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید که بیند همه آن ها را و کسی او را نبیند، چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری یا بحار باشد و خداوند چشم همه را از آن ها محجوب نماید و اگر عبورشان بدانجا افتد جز صحرای قفر و دریای شگرف چیزی به نظرشان نیاید و شاید آن بلاد را از مکانی به مکانی سیر دهد.

در شب غار، چون اضطراب ابوبکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارات آن جناب قلبش مطمئن نشد، حضرت، پای مبارک را پشت غار زدند؛ دری باز شد و دریا و سفینه ظاهر شد. فرمود: «اگر کفار داخل شدند،

ص: ۵۶

از این در بیرون رفته، به این کشتی نشینیم.» پس، آسوده شد. و از این قسم معجزات نیز بسیار که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواص از موالیان خود را در نظایر این بلاد موجوده در این دنیا سیر دادند.

شیخ صدوق و جمله ای از مفسران خاصه و عامه و مورّخین، قصّه باغ ارم و قصر شدّاد را نقل کرده اند و این که از انظار خلق مخفی بوده و خواهد بود و جز یک نفر در عهد معاویه، کسی آن را ندیده با آن که در صحرای یمن واقع است و از خصایص وجود مبارک حجّت علیه السلام است که با خواصّ خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل کرد و موبک همایون در آنجا مستقر شد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آنجا حرکت کنند به حال اوّل برگردد.

بالجمله چنانچه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریفش و محبوب بودنش از انظار اغیار، از آیات عجیبه خداوند تبارک و تعالی است و در مرحله قدرت و امر الهی با وجود اضعف موجودات فرقی نکنند و نسبت همه به آن، مساوی باشد، آن چه متعلّق و منسوب و از لوازم سلطنت خفیه الهیه آن جناب باشد، از خدم و حشم و مقرّ و غیره، همه از آیات غریبه عجیبه باشد که عقل آن ها را جایز داند و از برای تکذیب مخبر به پاره ای از آن ها، راهی نداند.

پس استبعاد آن، جز از ضعف ایمان نباشد و چنین کسی البته باید در

اصل وجود حضرت حجّت علیه السلام شبهه کند و استبعاد نماید. چون بی خردان از معاندین «ذَلِكُمْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» (۱) و تمام کلام بیاید در ذیل حکایت سی و هفتم که قصّه جزیره خضرا است.

ص: ۵۸

۱- ۵۶. سوره حج، آیه ۱۱.

حکایت سوم رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج

سید محمد حسینی مذکور در کتاب اربعین که آن را کفایه المهتدی (۱) نام نهاده از کتاب غیبت حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی نقل کرده و آن حدیث سی و ششم آن کتاب است که گفت: حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه؛ گفت: سالی از سال ها به اراده حج بیرون رفتم و در آن سال، گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود. پس از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده، بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم.

پس، شیهه اسبی به گوشم رسید. چشم گشودم. جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی؛ بر اسبی شهباسوار و آن جوان، آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید.

ص: ۵۹

گفتم: ای سید من! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی؟

گفت: «منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیه الله در زمین او. منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. منم فرزند حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.»

بعد از آن فرمود: «چشم هایت را بپوش!» پوشیدم.

فرمود: «بگشا!» گشودم، خود را در پیش روی قافله دیدم. پس آن حضرت از نظرم غایب شد. - صلوات الله علیه -.

مخفی نماند که حسن بن حمزه بن علی بن عبدالله بن محمّد بن الحسن بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از اجلای اجله فقهای طایفه شیعه و از علمای مائه رابعه است.

ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء (۱) ذکر نموده از جمله تصانیف او کتاب غیبت و شیخ طوسی فرموده که او فاضل ادیب عارف فقیه زاهد ورع، صاحب محاسن بسیار بود... الخ. (۲)

ص: ۶۰

۱- ۵۸. معالم العلماء، ص ۷۲.

۲- ۵۹. ر.ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۰۴.

حکایت چهارم شفای دردمند

سید فاضل مذکور در اربعین متقدم گفته که راقم اربعین می گوید: میانه من و خدا که می شناسم دردمندی را که مکرر آن حضرت را دیده و در بعضی از اوقات به مرض مهلك گرفتار بوده که آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود و اسم این اربعین کفایه المهدی است فی معرفه المهدی علیه السلام و تاریخ نسخه حقیر سنه صد و هشتاد و پنج است.

ص: ۶۱

حکایت پنجم شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب

عالم فاضل، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه^(۱) می فرماید: خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حلّه شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند؛ از اهل قریه ای بود که او را هرقل می گویند. وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم. حکایت کرد از برای من، پسر او، شمس الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که او را توثه^(۲) می گویند، به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم، او را از همه شغلی باز می داشت. به حلّه آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود.

سید، جراحان حلّه را حاضر نموده، آن را دیدند و همه گفتند: این توثه

ص: ۶۲

۱- ۶۰. کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۹۶ - ۳۰۰.

۲- ۶۱. توثه: گوشتی فزونی است سرخ و نرم بر شکل توث {توت} آویخته و بعضی باشد که به سیاهی گراید. ر.ک: دهخدا.

بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست، الاً به بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ، هرگاه بریده شد، اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است، مرتکب آن نمی شویم.

سید به اسماعیل گفت: من به بغداد می روم. باش تا تو را همراه ببرم و به اطبا و جراحان بغداد بنمایم. شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد.

به بغداد آمد و اطبا را طلبید، نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل دلگیر شد.

سید مذکور به او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای، قبول می کند و صبر کردن در این الم، بی اجر نیست.

اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی می برم و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین، امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و به سرداب رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه کردم. صبح به طرف دجله رفته، جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم، پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم.

به قلعه نرسیده، چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد، جمعی از شرفا خانه داشتند، گمان کردم که مگر از ایشان باشند. چون به

من رسیدند، دیدم که دو جوان، شمشیر بسته اند. یکی از ایشان خَطّش دمیده بود و یکی، پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه به دست گرفته؛ پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بُن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده، بر من سلام کردند. جواب سلام دادم.

فرجی پوش گفت: «فردا روانه می شوی؟»

گفتم: بلی.

گفت: «پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد!»

مرا به خاطر رسید که اهل بادیه، احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده و جامه ات هنوز تر است. اگر دستش به تو نرسد، بهتر باشد. در این فکر بودم که خم شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحات نهاده، فشرد. چنان که به درد آمد و راست شده، بر زمین قرار گرفت. مقارن آن حال آن شیخ گفت: «افلحت یا اسماعیل!»

من گفتم: افلحتم! و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند!

باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی! گفت: «امام است، امام.»

من دویده ران و رکابش بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم. به من گفت: «برگرد!»

من گفتم: از تو هرگز جدا نشوم.

ص: ۶۴

باز فرمود: «برگرد که مصلحت تو در برگشتن است.»

من همان حرف را اعاده کردم.

آن شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و خلاف قول او می کنی.

این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم. چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده، فرمود: «چون به بغداد رسی، مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد؛ از او قبول مکن و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو، به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می کنم که هرچه تو خواهی، بدهد.»

من همان جا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خوردم. ساعتی همان جا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم.

اهل مشهد چون مرا دیدند، گفتند: حالت متغیر است، آزاری داری؟

گفتم: نه!

گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده ای؟

گفتم: نه، اما بگویند که این سواران را که از این جا گذشتند، دیدید؟

گفتند: ایشان از شرفا باشند.

گفتم: نه، نبودند. بلکه یکی از ایشان امام بود.

پرسیدند: آن شیخ یا صاحب فرجی؟

گفتم: صاحب فرجی.

گفتند: زخمت را به آن نمودی؟

گفتم: بلی، آن را فشرده و درد کرد.

پس، ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم، اثری ندیدم و در این جا خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند، در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود، رسید و آمد. ماجرا را شنید و رفت که واقعه بنویسد و من شب در آنجا مانده، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند.

صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که می رسد از او اسم و نسبش را می پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثانیاً پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و او ایشان را خبر کرده بود.

سید فرمود: این مردی که می گویند شفا یافته، تویی که این غوغا در این شهر انداخته ای؟

گفتم: بلی!

از اسب به زیر آمده، ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد، گفت: وزیر، مرا طلبیده و گفته که از مشهد، این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص

که به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود، برد.

گفت که: این مرد، برادر من و دوست ترین اصحاب من است.

وزیر گفت: قصه را به جهت من نقل کن.

از اوّل تا به آخر آن چه بر من گذشته بود، نقل نمودم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبا و جراحان فرستاد.

چون حاضر شدند، فرمود: شما زخم این مرد را دیده اید؟

گفتند: بلی!

پرسید: دواى آن چیست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر بپزند، مشکل که زنده بماند.

پرسید: بر تقدیری که نمیرد، تا چند گاه آن زخم به هم آید؟

گفتند: اقلّاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن کوی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید.

باز پرسید: شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟

گفتند: امروز دهم است.

پس وزیر، ایشان را پیش طلپیده و ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست.

در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود، صیحه زده، گفت: «والله هذا من عمل المسيح.» یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست، مگر از معجزه مسیح، یعنی عیسی بن مریم.

وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می دانم عمل کیست.

این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبید. وزیر مرا با خود به خدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر فرمود که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه ای را که در آن هزار دینار بود، حاضر کرد.

مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن.

من گفتم: حبه ای را از این، قبول نمی توانم کرد.

گفت: از که می ترسی؟

گفتم: از آن که این عمل اوست؛ زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن. پس، خلیفه مکدر شده، بگریست.

صاحب کشف الغمه (۱) می گوید که: از اتفاقات حسنه آن که، روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم. چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم.

از این اتفاق تعجب نموده و گفتم: تو را پدر را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: در آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحت دیده بودم و مواز آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می آمد و به سامره می رفت و مدت ها در آنجا به سر می برد و می گریست

ص: ۶۸

و تأسّف می خورد و به آرزوی آن که مرتبه ای دیگر آن حضرت را ببیند، در آنجا می گشت و یک بار دیگر آن دولت نصیبت نشد و آن چه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن حضرت صاحب الزمان علیه السلام از دنیا رفت.

مؤلف گوید: شیخ حرّ عاملی در کتاب «امل الامل»^(۱) می فرماید: «شیخ محمّد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، فاضل عالم و از تلامذه علامه (ره) بود و من دیدم کتاب مختلف به خطّ او و ظاهر می شود از آن کتاب که آن را در زمان مؤلفش نوشته و این که آن را نزد او یا پسرش یعنی فخرالمحققین خوانده. انتهى.»

حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که به خط شیخ محمّد مذکور است. یکی در یک جلد و خوانده شده در نزد محقق اوّل و محقق ثانی و اجازه به خط هر دو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین در نزد جناب عالم جلیل و سید نبیل، سید محمّد آل سید حیدر - دام تأییده - است و صورت آخر مجلد اوّل آن چنین است: «فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمہ اللہ تعالی، محمّد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، غفر اللہ له ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات، آخر نهار الخمیس خامس عشر شهر رمضان سنه سبعین وستمائہ، حامداً ومصلياً مستغفراً، والحمد لله رب العالمین وحسبنا الله ونعم الوکیل.»

ص: ۶۹

و صورت خطّ محقق در محاذی آن: «انهاه ایده الله قراءه وبحثاً و تحقیقاً فی مجالس آخرها الاربعاء ثامن عشر ذی الحجه من سنه احدی و سبعین و ستمائه بحضره مولینا و سیدنا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کتبه جعفر بن سعید.»

و اجازه محقق ثانی در ظهر مجلد اول، برای شیخ شرف الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به ابن حذافه است، در سنه نه صد و سی و سه و در آخر مجلد اول و ثانی نیز، خطّ ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهیه در نزد حقیر است در دو جلد و خوانده شده در نزد محقق ثانی و ابن فهد و شیخ یحیی مفتی کرکی و غیرهم و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن به خطّ ابن فهد است.

ص: ۷۰

حکایت ششم شفای میرزا محمد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور

بسیار مناسبت و مشابهت دارد با حکایت گذشته و آن چنان است که خبر داد ما را جناب عالم فاضل صالح ورع تقی، میرزا محمد حسین نایینی اصفهانی، فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذب کامل، میرزا عبدالرحیم نایینی ملقب به شیخ الاسلام که مرا برادری است از پدر و مادر، نامش میرزا محمد سعید، که حال مشغول تحصیل علوم دینی است.

در سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج تقریباً، دردی در پایش ظاهر شد و پشت قدم، ورم کرد تا به نحوی که آن را معوج کرد، پس، از راه رفتن عاجز شد.

میرزا احمد طیب، پسر حاجی میرزا عبدالوهاب نایینی را برای او آوردند، معالجه کرد. کجی پشت پا بر طرف شد و ورم رفت و ماده متفرق شد. چند روزی نگذشت، که ماده در بین زانو و ساق ظاهر شد و پس از چند روز دیگر، ماده دیگری در همان پا، در ران پیدا شد و ماده ای در میان کتف؛ تا آن که هر یک از آن ها زخم شد و وجع شدیدی داشت؛ معالجه کردند، منفجر شد و از آن ها چرک می آمد.

ص: ۷۱

قریب یک سال، یا زیاده بر او گذشت بر آن حال، که مشغول معالجه این قروح بود به انواع معالجات و هیچ یک از آن ها ملتئم نشد، بلکه هر روز بر جراحت افزوده می شد و در این مدّت طویله، قادر نبود برگذاشتن پا بر زمین و او را از جایی به جایی، به دوش می کشیدند.

از جهت طول مرض، مزاجش ضعیف شد و از کثرت خون و چرک که از آن قروح بیرون رفته بود، از او جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و کار بر والد سخت شد و به هر نوع معالجه که اقدام می نمود، جز زیادتی جراحت و ضعف حال و قوا و مزاج اثری نداشت و کار آن زخم ها به آن جا رسید که آن دو که یکی در مابین زانو و ساق و دیگری که در ران همان پا بود، اگر دست بر روی یکی از آن ها می گذاشتند، چرک و خون از دیگری جاری می شد.

در آن ایام وبای شدیدی در نایین ظاهر شده بود و ما از خوف وبا در قریه ای از قرای آن پناه برده بودیم. پس مطلع شدیم که جراح حاذقی که او را آقا یوسف می گفتند، در قریه نزدیک قریه ما منزل دارد.

پس والد، کسی به نزد او فرستاد و برای معالجه حاضر کرد و چون برادر مریض من را عرضه داشتند، ساعتی ساکت شد، تا آن که والد از نزد او بیرون رفت و من در نزد او ماندم با یکی از خالوهای من که او را حاجی میرزا عبدالوهاب می گویند. پس مدتی با او نجوا کرد و من از فحوای آن کلمات، دانستم که به او خبر یأس می دهد و از من مخفی می کند که مبادا به والده بگویم، پس مضطرب شود و به جزع افتد.

پس، والد برگشت. آن جراح گفت که: من فلان مبلغ، اول می گیرم، آن گاه شروع می کنم در معالجه. و غرض او در این سخن این بود که امتناع والد از دادن آن مبلغ پیش از معالجه، وسیله باشد برای او از رفتن پیش از اقدام در معالجه.

پس والد از دادن آن چه خواست پیش از معالجه، امتناع نمود. پس او فرصت را غنیمت شمرد و به قریه خود مراجعت نمود. والد و والده دانستند که این عمل جراح به جهت یأس و عجز او بود از معالجه، با آن حذاقت و استادی که داشت، از او مأیوس شدند.

مرا خالوی دیگر بود که او را میرزا ابوطالب می گفتند، در غایت تقوا و صلاح و در بلد شهرتی داشت که رقعہ های استغاثه به سوی امام عصر، حضرت حجّت علیه السلام که او می نویسد برای مردم، سریع الاجابه و زود تأثیر می کند و مردم در شداید و بلاها بسیار به او مراجعه می کردند.

پس والده ام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش رقعہ استغاثه بنویسد. پس در روز جمعه نوشت و والده آن را گرفت و برادرم را برداشت و به نزد چاهی رفت که نزدیک قریه ما بود. پس برادرم آن رقعہ را در چاه انداخت و او معلق بود در بالای چاه در دست والده و در این حال برای او و والده، رقتی پیدا شد. پس هر دو سخت بگریستند و این در ساعت آخر روز جمعه بود.

پس چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم که سه سوار بر اسب به هیأت و شمایلی که در واقعه اسماعیل هرقلی وارد شده، از صحرا رو به

خانه ما می آیند؛ سپس من در آن حال، واقعه اسماعیل به خاطر آمد و در آن روزها بر او واقف شده بودم و تفصیل آن در نظرم بود.

پس ملتفت شدم که آن سوار مقدّم، حضرت حجّت علیه السلام است و این که آن جناب، برای شفای برادر مریض من آمده و برادرم، مریض در فراش خود در فضای خانه بر پشت خوابیده یا تکیه داده، چنانچه در غالب ایام، چنین بود.

پس حضرت حجّت - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ - نزدیک آمدند و در دست مبارک نیزه داشت. پس آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشت و گویا در کتف او بود و به او فرمود: «برخیز که خالویت از سفر آمده.»

چنین فهمیدم در آن حال که مراد آن جناب از این کلام، بشارت است به قدوم خالوی دیگر که داشتیم؛ نامش حاجی میرزا علی اکبر و او به سفر تجارت رفته بود و سفرش طول کشیده بود. ما بر او خایف بودیم به جهت طول سفر و انقلاب روزگار از قحط و غلای شدید.

چون حضرت، نیزه را بر کتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرم از جای خواب خود برخاست و به شتاب به سوی در خانه رفت به جهت استقبال خالوی مذکور.

پس از خواب بیدار شدم، دیدم فجر طالع و هوا روشن شده و کسی به جهت نماز صبح از خواب برنخاسته. پس از جای خود برخاستم و به سرعت نزد برادرم رفتم، پیش از آن که جامه بر تن کنم. او را از خواب بیدار کردم و گفتم به او: حضرت حجّت علیه السلام تو را شفا داده، برخیز.

دست او را گرفتم و به پا داشتم. پس مادرم از خواب برخاست و بر من

صیحه زد که چرا او را بیدار کردم. چون به جهت شدت و جع، غالب شب بیدار بود و اندک خواب در آن حال غنیمت بود. گفتم: حضرت حجّت علیه السلام او را شفا داده.

چون او را به پا داشتم، شروع کرد به راه رفتن در فضای حجره و در آن شب چنان بود که قدرت نداشت بر گذاشتن قدمش بر زمین و قریب یک سال یا زیاده، چنین بر او گذشته بود و از مکانی به مکانی او را حمل می کردند.

این حکایت در آن قریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند، جمع شدند که او را ببینند. چه به عقل باور نداشتند و من خواب را نقل می کردم و بسیار فرحناک بودم از این که من مبادرت کردم به بشارت شفا در حالتی که او در خواب بود و چرک و خون در آن روز منقطع شد و زخم ها ملتئم شد پیش از گذشتن هفته ای.

چند روز بعد از آن، خالو با غنیمت و به سلامت وارد شد و در این تاریخ که هزار و سی صد و سه است، تمام اشخاصی که نام ایشان در این حکایت برده شده در حیات اند جز والده و جراح مذکور که داعی حق را لیک گفتند. «والحمد لله».

رقعه استغاثه به سوی امام عصر علیه السلام

مؤلف گوید: رقعه استغاثه به سوی حضرت حجّت علیه السلام به چند نحو روایت شده و در کتب ادعیه متداوله، موجود است و لکن نسخه ای به نظر رسیده که در آن ها نیست، بلکه در مزار بحار الانوار و کتاب دعای بحار که

محلّ جمع آن هاست نیز ذکر نشده. چون نسخه آن کمیاب است؛ لهذا نقل آن را در این جا لازم دیده.

فاضل متبحّر، محمّد بن محمّد الطیب از علمای دولت صفویه در کتاب انیس العابدین (۱) که علامه مجلسی در بحار و فاضل خیر، میرزا عبدالله اصفهانی در صحیفه ثالته از آن نقل می کند، نقل کرده از کتاب سعادات به این عبارت دعای توسّل از برای هر مهمّی و حاجتی:

بسم الله الرحمن الرحيم

توسّلت اليك يا ابا القاسم محمّد بن الحسن بن علي بن محمّد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب، النبأ العظيم، والصراط المستقيم، وعصمه اللّاجين، بامّيك سيده نساء العالمين وبآبائك الطاهرين وبامّهاتك الطاهرات بيس والقرآن الحكيم والجبروت العظيم وحقيقه الايمان ونور النور وكتاب مسطور أن تكون سفيري الى الله تعالى في الحاجه لفلان او هلاك فلان بن فلان. و این رقعہ را در گِل پاکی بگذارد و در آب جاری یا چاهی بیندازد. در آن حال بگوید: «یا سعید بن عثمان ویا عثمان بن سعید أو صلا قصّتی الی صاحب الزمان صلوات الله علیه.»

نسخه چنین بود و لکن به ملاحظه روایات و طریقه بعضی از رقاع باید چنین باشد: «یا عثمان بن سعید ویا محمّد بن عثمان! الخ.» «والله العالم.»

ص: ۷۶

۱- ۶۴. کتاب انیس العابدین را بعضی از فضلاء از برای خان آغا بیگم، دختر شاه عباس ترجمه کرده و ابن طاوس {ره} در کتاب خود گاهی از کتاب سعادات نقل می کند. منه زادالله انوار قلبه. [مرحوم مؤلف .

حکایت هفتم اجابت دعای تشریف سید محمد جلیل عاملی

در آن ذکری است از تأثیر رقعہ استغاثہ عابد صالح تقی، مرحوم سید محمد، پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریہ جب شیت (۱) از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل، سید صدرالدین عاملی اصفهانی، صہر شیخ فقہای عصر خود، شیخ جعفر نجفی - اعلی اللہ تعالی مقامہما - است.

سید محمد مذکور بہ واسطہ تعدی حکام جور کہ خواستن او را داخل در نظام عسکریہ کنند، از وطن متواری شدہ، با بی بضاعتی بہ نحوی کہ در روز بیرون آمدن از جبل عامل، جز یک قمری کہ عشر قران است، چیزی نداشت و ہرگز سؤال نکرد و مدتی سیاحت کرد در ایام سیاحت در بیداری و خواب، عجایب بسیار دیدہ بود! بالاخرہ در نجف اشرف، مجاور شدہ و در صحن مقدس از حجرات فوقانیہ سمت قبلہ، منزلی گرفت و در

ص: ۷۷

۱- ۶۵. جب شیت مخفف جب شیت نبی اللہ است، چاہی را در آن جا نسبت دهند بہ آن پیغمبر علیہ السلام. منہ. [مرحوم مؤلف .

نهایت پریشانی می گذارند و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آن که مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید و با حقیر مرادده داشت.

بسیار عقیف و باحیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیه، عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود؛ لهذا به جهت وسعت رزق، مواظبت تامی از ادعیه مأثوره داشت و گویا کمتر ذکری و دعایی بود که از او فوت شد. غالب شب و روز مشغول بود.

وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجّت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه، مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریاست بیرون رود رو به طرف راست، قریب به چند میدان، دور از قلعه که احدی او را نبیند. آن گاه عریضه را در گل گذاشته، به یکی از نواب حضرت بسپارد و در آب اندازد. چنین کرد تا سی و هشت یا نُه روز.

فرمود: روزی برمی گشتم از محلّ انداختن رقاع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال و سلام کرد و من با حال افسرده، جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم. چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم، قدری در راه با من موافقت کرد و من به همان حالت اول باقی بودم.

پس فرمود به لهجه اهل جبل عامل: «سید محمّد! چه مطلب داری که امروز سی و هشت یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلاخن مکان از دریا می روی و عریضه در آب می اندازی؟ گمان می کنی امامت از حاجت تو مّطلع نیست؟»

سید محمّد گفت: من تعجب کردم که احدی بر شغل من مّطلع نبود، خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را نشناسم، خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست. پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور، امام عصر - روحنا له الفداه - را دادم.

چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم: مصافحه می کنم، اگر احساس این مرحله را نمودم، به لوازم تشرّف به حضور مبارک، عمل می نمایم. به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد. مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم. یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

مؤلف گوید: نرمی دست مبارک که از این حکایت معلوم می شود نظر به آن چه گذشت در اوّل باب سوم که شمایل آن جناب، شمایل جدّ بزرگوار اوست و در خُلق و خُلق شبیه ترین خلق است به آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم؛

مؤید است خبری را که شیخ جلیل، ابو محمد جعفر بن احمد بن علی قمی نزیل ری، در کتاب مسلسلات روایت کرده از حسی بن جعفر گفت: گفته محمد بن عیسی بن عبدالکریم طرطوسی در دمشق، گفت که گفته عمر بن سعید بن یسار منجی، گفت که گفته احمد بن دهقان، گفت که گفته خلف بن تمیم گت: داخل شدیم بر ابی هرمز که او را عیادت کنیم. پس گفت که داخل شدیم بر انس بن مالک که او را عیادت کنیم.

پس گفت: مصافحه کردم با این کف خود، کف رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را، پس مس نکردم دیبایی را و نه حریری را که نرم تر باشد از کف مبارک آن حضرت.

ابوهرمز گفت: پس گفتیم: به انس بن مالک! مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی به آن، کف رسول خدا راضلی الله علیه وآله وسلم.

پس مصافحه کرد با ما و گفت: السلام علیکم.

خلف بن تمیم گفت: گفتیم به ابوهرمز: مصافحه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن انس بن مالک را. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السلام علیکم.

احمد بن دهقان گفت: گفتیم به خلف بن تمیم: مصافحه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن کف با ابوهرمز. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السلام علیکم.

عمر بن سعید گفت: گفتیم به احمد بن دهقان: مصافحه کن با ما کفی که مصافحه کردی به آن کف با خلف بن تمیم. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السلام علیکم.

محمّد بن عیسی بن عبدالکریم، گفت: گفتیم به عمر بن سعید: مصافحه کن با ما با کفی که مصافحه کردی به آن کف، با احمد بن دهقان. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم. حسین بن جعفر گفت: گفتیم به محمّد بن عیسی: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن با عمر بن سعید. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

ابو محمّد جعفر بن احمد بن علی رازی، مصنّف این کتاب، گفت: گفتیم به حسین بن جعفر: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن کف، با محمّد بن عیسی. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

نیز مؤید قول صاحب بن عباد است در کتاب محیط اللغه که کلمه شتن الکفین که در حدیث شمایل حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که معروف است و خاصّه و عامّه به اسانید معتبره، آن را نقل کرده اند؛ وارد شده با تاء دو نقطه فوقانیه ضبط کرده که به معنی نرمی است، چنانچه در آنجا می گوید: «الشتون: اللینه من الثیاب الواحد الشتن وروی فی الحدیث فی صفه النبی صلی الله علیه وآله وسلم أنّه کان شتن الکف، بالتاء ومن رواه بالتاء فقد صحف.» انتهى.

یعنی: شتون، نرم از جامه ها است و مفرد آن، شتن است و روایت شده در خبر که در صفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیده این که کف آن جناب، شتن بود با تاء و کسی که آن را با تاء روایت کرده، لفظ حدیث را غلط ضبط کرده و لکن سایر محدّثین و شراح اخبار و اهل لغت با تاء ضبط کرده اند، بلکه سخن صاحب محیط را از غرایب دانستند.

شیخ صدوق بعد از نقل تمام خبر در کتاب معانی الاخبار^(۱) می فرماید: سؤال کردم از ابی احمد، حسن بن عبدالله بن سعید عسکری از تفسیر این خبر.

گفت: تا این که در شرح شن الکفین می گوید: یعنی کف های مبارک آن حضرت، خشن و زبر بود و عرب، مدح می کنند مردان را به زبری کف و زنان را به نرمی کف.

و ابن اثیر جزری در نهاییه^(۲) می گوید: یعنی دو کف مبارکش مایل بود به غلظت و کوتاهی.

و بعضی گفته اند که در انگشتانش، غلظتی بود بدون کوتاهی و پسندیده است این، در مردان. زیرا که این اشد است از برای قبض کردن ایشان؛ یعنی از برای گرفتن چیز، که شغل مردان است، این صفت معین است؛ و مذموم است این صفت در زنان.

مؤید کلام ایشان است، آن چه در شمایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده که کف آن جناب نیز غلیظ و زبر بود. شیخ مفید در ارشاد^(۳) روایت کرده که چون آن جناب به قصد قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ربه شد و آخر حاج در آنجا ملحق شد و جمع شدند که کلام آن جناب را بشنوند تا آن که می فرماید: ابن عباس داخل شد در خیمه ای که آن جناب بود و عرض کرد: «آیا رخصت می دهی که من سخن بگویم؛ اگر نیک باشد، از جانب جناب تو باشد و گرنه از طرف من؟»

فرمود: «نه، خود سخن می گویم.»

ص: ۸۲

۱- ۶۶. معانی الاخبار، ص ۸۷.

۲- ۶۷. النهایه فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۴۴۴.

۳- ۶۸. الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۴۷.

ابن عباس می گوید: «آن گاه دست مبارک را بر سینه من گذاشت، و کان شثن الکفین فالمنی، کف های مبارک چون زبر و غلیظ بود، مرا به درد آورد.» و جز با ثاء بودن نسخه وجهی ندارد چه نرمی دست، علت نشود برای الم.

در کمال الدین (۱) مروی است از یعقوب بن منقوش که گفت: داخل شدم بر ابی محمّد، حسن بن علی علیهما السلام و آن جناب نشسته بود بر سگوی در خانه و در طرف راستش اطاقی بود که پرده بر آن آویخته بود.

پس گفتم: «ای سید من! کیست صاحب این امر؟»

فرمود: «پرده را بلند کن.»

پس بالا کردم. پس بیرون آمد به سوی ما پسری پنج ساله. آن گاه شمایل آن جناب را ذکر کرد که از جمله آن هاست «شثن الکفین» و در نسخ با ثاء مضبوط است و مجلسی در بحار به غلظت تفسیر نموده.

ص: ۸۳

حکایت هشتم نجات سید محمد جبل عاملی مذکور

و نیز صالح صفی مبرور، سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت، آنجا بر من بسیار تنگ می گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوّار از آنجا بیرون روند، چون یک قرص نان که بتوانم به آن، خود را به ایشان برسانم، نداشتم، موافقت نکردم. زوّار رفتند. ظهر شد. به حرم مطهر، مشرف شدم.

پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوّار نرسانم، قافله ای دیگر نیست و اگر به این حال بمانم، چون زمستان می شود، تلف می شوم. برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم: به همین حال گرسنه بیرون می روم، اگر هلاک شدم مستریح می شوم و الا خود را به قافله می رسانم.

از در دروازه بیرون آمدم، از راه پویا شدم، طرفی را به من نشان دادند. من نیز تا غروب راه رفتم، به جایی نرسیدم؛ فهمیدم راه را گم کرده ام. به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود. از

شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم، شاید یکی از آن‌ها هندوانه باشد، نبود. تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می‌گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آن‌که بالمره مأیوس شدم.

تن به مرگ دادم و گریه می‌کردم. ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد. به آنجا رفتم. چشمه آبی یافتم. تعجب کردم که در بلندی، چشمه آب چگونه است؟! شکر خداوند به جا آورده و با خود گفتم: آب بیاشامم و وضو گرفته، نماز بکنم. چنانچه مُردم، نماز کرده باشم.

بعد از نماز عشا هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آن‌ها می‌شنیدم. بسیاری از آن‌ها را می‌شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ می‌نمود. وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نبود و رنج بسیار کشیده بودم، رضا به قضا داده و خوابیدم.

وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه، روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی‌حالی بودم. در این حال، سواری نمایان شد. با خود گفتم: این سوار، مرا خواهد کشت. زیرا که در صدد دستبرد می‌خواهد بود و من چیزی ندارم. پس خشم خواهد کرد، لامحاله زخمی خواهد زد.

پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم.

فرمود: «چه می‌کنی؟»

با حالت ضعف، اشاره به حالت خود کردم.

فرمود: «در جنب تو، سه عدد خربزه است، چرا نمی خوری؟»

من چون فحص کرده بودم و مأیوس از هندوانه به صورت حنظل، چه رسد به خربزه، گفتم: «مرا سخریه مکن! مرا به حال خود واگذار!»

فرمود: «به عقب نگاه کن!»

نظر کردم. بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت.

فرمود: «به یکی از آن ها سدّ جوع خود کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خطّ مستقیم روانه شو.»

فردا قریب به ظهر، نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید. آن ها تو را به قافله خواهند رساند.»

پس از نظر من غایب شد. من برخاستم یکی از آن خربزه ها را شکستم، بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم. آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را برداشته، روانه شدم و طی مسافت می کردم تا ساعتی از روز برآمد. خربزه دیگر را شکسته و نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گرم بود، خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم.

قریب به غروب آفتاب، از دور خیمه ای دیدم. چون اهل خیمه مرا از دور دیدند، به سوی من دویدند و مرا به سختی و عُنْف گرفته، به سوی

خیمه بردند. گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آن ها جز پارسی، زبانی نمی دانستند، هر چه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتیم.

او با خشم تمام گفت: «از کجا می آیی؟ راست بگو! وگرنه تو را می کشم.»

من به هزار حيله في الجملة کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم.

گفت: ای سید کاذب! این جاها که تو می گویی، متنفسی عبور نمی کند، مگر آن که تلف خواهد شد و جانوران او را خواهد درید و علاوه، آن قدر مسافت که تو می گویی، مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند. زیرا که به طریق متعارف از این جا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می گویی منزل ها خواهد بود. راست بگو وگرنه تو را با این شمشیر می کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من.

در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد. گفت: این چیست؟

تفصیل را گفتم. تمام حاضرین گفتند: «در صحرا ابدأ خربزه نیست، خصوص این قسم که ما تاکنون ندیده ایم.»

پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است. سپس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند.

جامه های مرا برای تبرک بردند و جامه های پاکیزه برایم آوردند.

دو شب و دو روز مهمانداری کردند، در نهایت خوبی. روز سوم، ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

ص: ۸۸

حکایت نهم شفای عطوه زیدی به دست آن سرور

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی، صاحب کشف الغمه (۱) می گوید: حکایت کرد از برای من، سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه، زیدی بود. او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او، از ما پسران، آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه. مکرره می گفت: «من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما داخل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد.»

اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید: بشتابید!

چون به تندی به نزدش رفتیم، گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه، از پیش من بیرون رفت.

ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدیم و برگشته و پرسیدیم: چه بود؟

ص: ۸۹

گفت: شخصی به نزد من آمد و گفت: «یاعطوه!»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: «من، صاحب پسران تو، آمده ام که تو را شفا دهم.»

و بعد از آن، دست دراز کرده و بر موضع الم من دست مالید. من چون بر خود نگاه کردم، اثری از آن کوفت ندیدم و مدت های مدید زنده بود و با قوت و توانایی، زندگانی کرد و من از غیر پسران او از جمعی کثیر، این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاد و کم نقل کردند.

صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت، می گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه را گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود، ذکر می کردیم.

ص: ۹۰

حکایت دهم تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب

سید جلیل و عالم نبیل، بهاءالدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی النیلی، معاصر شیخ شهید اول (ره) در کتاب غیبت می فرماید: خبر داد مرا، شیخ عالم کامل قدوه مقری حافظ محمود حاج معتمر شمس الحق والیدین محمد بن قارون گفت:

مرا دعوت کردند به نزد زنی، پس رفتم به نزد او و من می دانستم که او زنی است مؤمنه از اهل خیر و صلاح.

پس اهل او، تزویج کردند او را به محمود فارسی معروف به اخی بکر و او را و اقارب او را بنوبکر می گفتند. اهل فارس مشهورند به شدت تسنن و نصب و عداوت اهل ایمان و محمود، اشدّ ایشان بود در این باب و خداوند تبارک و تعالی توفیق داد او را برای شیعه شدن به خلاف اهلش که به مذهب خود باقی بودند.

پس به آن زن گفتم: چه عجب! چگونه پدر تو جوانمردی کرد و راضی شد که تو با این ناصبیان باشی؟ چه اتفاق افتاد که شوهر تو مخالفت اهل خود کرد و مذهب ایشان را ترک کرد؟

آن زن گفت: ای مقری! به درستی که از برای او حکایت عجیبه ای است که هرگاه اهل ادب آن را بشنوند حکم می کنند که آن از عجایب است.

گفتم: آن حکایت چیست؟

گفت: از او پرس که تو را خبر می دهد به آن.

شیخ فرمود: چون حاضر شدیم در نزد محمود، گفتم: ای محمود! چه تو را بیرون آورد از ملت اهل تو و داخل کرد در میان شیعیان؟

گفت: ای شیخ! چون حق واضح شد، آن را پیروی کردم. بدان به درستی که عادت اهل فرس، چنان جاری شده که چون بشنوند قافله ای وارد می شود بر ایشان، بیرون می روند که او را پیش ملاقات کنند و دیدار نمایند. پس اتفاق افتاد که ما شنیدیم قافله بزرگی وارد می شود.

پس من بیرون رفتم و با من کودکان بسیاری بودند، من در آن وقت، کودکی بودم نزدیک بلوغ. پس از روی نادانی کوشش کردیم و در جستجوی قافله برآمدیم و در عاقبت کار خود، اندیشه نکردیم و چنان سعی داشتیم که هرگاه کودکی از ما وامی ماند او را بر ضعفش سرزنش می کردیم.

پس راه را گم کردیم و در وادی افتادیم که آن را نمی شناختیم. در آنجا آن قدر خار و درختان انبوه درهم پیچیده بود که هرگز مانند آن ندیده بودیم. پس شروع کردیم به راه رفتن، تا از راه رفتن بازماندیم و از تشنگی، زبان ما بر سینه ما آویزان شده بود. پس یقین کردیم به مردن و به رو در افتادیم.

در این حال بودیم که ناگاه سواری دیدیم که بر اسب سپیدی سوار است و در نزدیک ما فرود آمد و فرش لطیفی در آنجا فرش کرد که مثل آن ندیده بودیم و از آن، بوی عطر به مشام می رسید. ملتفت او بودیم که ناگاه سوار دیگری دیدیم که بر اسب قرمزی سوار بود و جامه ای سفید پوشیده بود و بر سرش عمامه ای بود که برای آن دو طرف بود. پس فرود آمد بر آن فرش و ایستاد و نماز کرد و آن رفیق دیگرش با او نماز کرد. آن گاه نشست برای تعقیب.

پس ملتفت من شد. فرمود: «ای محمود!»

به صدای ضعیفی گفتم: لئیک، ای آقای من!

فرمود: «نزدیک من بیا.»

گفتم: از شدت عطش و خستگی، قدرت ندارم.

فرمود: «باکی نیست بر تو.»

چون این سخن را فرمود، محسوسم شد که در تن خود، روح تازه یافتم. پس با سینه به نزدیک آن جناب رفتم. پس دست خود را بر صورت و سینه من کشید و بالا برد تا حنک من و به حنک بالایی ملصق و زبانه داخل شد در میان دهانم و آن چه در من بود از رنج و آزار همه برطرف شد و به حالت اولی خود برگشتم.

پس فرمود: «برخیز! یک دانه حنظل از این حنظل ها برای من بیا!»

در آن وادی حنظل بسیاری بود. حنظل بزرگی برایش آوردم. آن را دو نیمه نمود و آن را به من داد و فرمود: «آن را بخور!»

پس آن را از آن جناب گرفتم و جرأت نداشتم بر مخالفت کردن او و در نزد من چنین بود که مرا امر فرموده به خوردن صبر، چون معهود بود به نزد من، تلخی حنظل.

چون از آن چشیدم، دیدم که شیرین تر است از عسل و سردتر از یخ و خوشبوتر است از مشک! پس سیر و سیراب شدم.

آن گاه به من فرمود: «رفیق خود را بگو، بیاید.»

پس او را خواندم. او به زبان شکسته ضعیفی گفت: توانایی بر حرکت ندارم.

پس به او فرمود: «برخیز! باکی بر تو نیست.»

پس او نیز به سینه، رو به آن جناب کرد و به خدمتش رسید. با او نیز همان گونه کرد که با من کرده بود. آن گاه از جای خود برخاست که سوار شود.

به او گفتیم: تو را به خداوند قسم می دهیم ای آقای ما، که نعمت خود را بر ما تمام کن و ما را به اهل ما برسان.

فرمود: «عجله نکنید!» و با نیزه خود دور ما خطی کشید و با رفیقش رفت.

پس من به رفیقم گفتم: برخیز! تا بایستیم مقابل کوه و راه را پیدا کنیم.

پس برخاستیم و به راه افتادیم. ناگاه دیدیم دیواری در مقابل ماست. به سمت دیگر سیر کردیم، دیوار دیگر دیدیم و هم چنین در هر چهار جانب ما. پس نشستیم و بر حال خود گریستیم.

پس به رفیقم گفتم: از این حنظل بیار تا بخوریم.

پس، حنظلی آورد. دیدیم از همه چیز تلخ تر و قبیح تر است. آن را به دور انداختیم و اندکی درنگ کردیم. که ناگاه وحوش بسیاری به ما احاطه کردند که شمار آن را جز خداوند کسی نمی دانست و هرگاه قصد می کردند که به ما نزدیک شوند، آن دیوار آن ها را مانع می شد و چون می رفتند، دیوار برطرف می شد و چون عود می کردند، دیوار ظاهر می شد.

ما آسوده و مطمئن، آن شب را به سر آوردیم تا آن که صبح شد و آفتاب طلوع کرد و هوا گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد. پس به جزع افتادیم. ناگاه آن دو سوار پیدا شدند و کردند آن چه روز گذشته کرده بودند.

چون خواستند از ما مفارقت کنند، گفتیم به آن سوار که تو را به خداوند قسم می دهیم که ما را برسان به اهل ما.

فرمود: «بشارت باد شما را که به زودی می آید نزد شما کسی که شما را می رساند به اهل شما.»

پس از نظر ما غایب شدند. چون آخر روز شد، دیدیم مردی را از اهل فراسا که با او سه الاغ بود و می آمد برای بردن هیزم. چون ما را دید، ترسید و فرار کرد و خرهای خود را گذاشت. پس او را آواز کردیم به اسم خودش و نام خود را برای او بردیم.

پس برگشت و گفت: وای بر شما! به درستی که اهل شما عزای شما را بر پا کردند. برخیزید که مرا حاجتی نیست در هیزم.

پس برخاستیم و بر آن خرها سوار شدیم. چون نزدیک قریه رسیدیم،

پیش از ما داخل بلد شد و اهل ما را خبر کرد و ایشان به غایت خرسند و مشعوف شدند و او را اکرام کردند و بر او خلعت پوشانیدند.

چون داخل شدیم بر اهل خانه خود، از حال ما پرسیدند، حکایت کردیم برای ایشان، آن چه را که دیده بودیم.

پس ما را تکذیب کردند و گفتند: آن خیالاتی بوده که از جهت عطش برای شما پیدا شده.

آن گاه روزگار این قصه را از یاد من برد، چنان که گویا چیزی نبود و در خاطر من چیزی از آن نماند تا آن که به سنّ بیست سالگی رسیدم و زن گرفتم و در سلک مکاریان درآمدم و در اهل من، سخت تر از من کسی نبود در عداوت با اهل ایمان، سیما زوّار ائمه علیهم السلام که به سرّ من رأی می رفتند. پس، من به ایشان حیوان کرایه می دادم به قصد اذیت و آزردن ایشان، به آن چه از دستم برآید از دزدی و غیر آن و اعتقاد داشتم که این عمل از اعمالی است که مرا نزدیک می کند به خداوند تبارک و تعالی.

پس اتفاق افتاد که مال های خود را کرایه دادم به جماعتی از اهل حله و ایشان از زیارت برمی گشتند و از جمله ایشان بود ابن السهیلی و ابن عرفه و ابن حارب و ابن الزهدری و غیر ایشان از اهل صلاح و رفتیم به سوی بغداد و ایشان واقف بودند بر عناد و عداوت من. پس چون در راه مرا تنها دیدند و پر بود دل های ایشان از غیظ و کینه، بر من نگذاشتند چیزی از کار قبیح، مگر آن که با من کردند و من ساکت بودم. و قدرتی نداشتم بر ایشان به جهت کثرت ایشان.

چون وارد بغداد شدیم آن جماعت رفتند به طرف غربی بغداد و در آنجا فرود آمدند و سینه من پر شده بود از غیظ و حقد بر ایشان. چون رفقای من آمدند، برخاستم و نزد ایشان رفتم و بر روی خود طپانچه زدم و گریستم. گفتند: تو را چه شده و چه بر تو وارد شده؟ پس حکایت کردم برای ایشان، آن چه بر من وارد شده بود از آن ها.

پس شروع کردند به سب و لعن کردن آن جماعت و گفتند: دل خوش دار که ما با آن ها در راه جمع خواهیم شد، چون بیرون روند و خواهیم کرد با ایشان، شنیع تر از آن چه آن ها کردند.

چون تاریکی شب عالم را فرا گرفت، سعادت مرا دریافت. پس با خویشتن گفتم: این جماعت رافضه، از دین خود برنمی گردند، بلکه غیر ایشان چون زاهد شوند، برمی گردند به دین ایشان و این نیست، مگر آن که، حق با ایشان است و در اندیشه ماندم و از خداوند سؤال کردم به حق نبی او، محمد صلی الله علیه و آله وسلم که نشان دهد به من در این شب، علامتی که پی برم به آن به حقی که واجب گردانیده آن را بر بندگان خود.

پس مرا خواب برد، ناگاه بهشت را دیدم که آرایش کرده اند و در آن درختان بزرگی بود به رنگ های مختلف و میوه ها و از سنخ درخت های دنیا نبود؛ زیرا که شاخه های آن ها سرازیر بود و ریشه های آن ها به سمت بالا بود و چهار نهر دیدم از خمر و شیر و عسل و آب و این نهرها جاری بود و لب آب با زمین مساوی بود به نحوی که اگر موری می خواست از آن ها بیاشامد، هر آینه می خورد. و زنانی را دیدم خوش سیما و شمایل و قومی

را دیدم که از آن میوه ها می خوردند و از آن نهرها می آشامیدند و مراقدرتی بر آن نبود. هرگاه قصد می کردم که از آن میوه ها بگیرم، به سمت بالا می رفت و هر زمان که عزم می کردم از آن نهرها بنوشم، به زیر فرو می رفت.

به آن جماعت گفتم: چه شده، شما می خورید و می نوشید و من نمی توانم؟ پس گفتند: تو هنوز به نزد ما نیامدی.

در این حال بودم که ناگاه فوج عظیمی را دیدم. پس گفتند: «خاتون ما فاطمه زهرا علیها السلام است که می آید.»

نظر کردم. دیدم فوج ها از ملایکه را که در بهترین هیأت ها بودند و از هوا به زمین فرود می آمدند و ایشان به آن معظّمه احاطه کرده بودند.

چون آن حضرت نزدیک رسید، دیدم آن سواری که ما را از عطش نجات داد، به این که حنظل به ما خورانید، رو به روی فاطمه علیها السلام ایستاده، چون او را دیدم، شناختم او را و به خاطر آمد آن حکایت و شنیدم که آن قوم می گفتند: «این، محمّد بن الحسن قائم منتظر است. - صلوات الله علیهما -»

پس مردم برخاستند و سلام کردند بر فاطمه علیها السلام. پس من برخاستم و گفتم: «السّلام علیک یا بنت رسول الله!»

پس فرمود: «و علیک السّلام ای محمود! تو همان کسی که خلاص کرد این فرزند من تو را از عطش؟»

گفتم: آری، ای سیده من!

پس فرمود: «اگر داخل شدی با شیعیان، رستگار شدی.»

گفتم: من داخل شدم در دین تو و دین شیعیان تو و اقرار دارم به امامت گذشتگان از فرزندان تو و آن ها که باقی اند.

پس فرمود: «بشارت باد تو را که فایز شدی.»

محمود گفت: پس من بیدار شدم در حالتی که گریه می کردم و بی خود بودم، به جهت آن چه دیده بودم.

پس رفقای من به جهت گریه من به قلق افتادند و گمان کردند که این گریه من به جهت آن چیزی است که برای ایشان حکایت کردم. پس گفتند: دل خوش دار! قسم به خداوند که هر آینه انتقام خواهیم کشید از رافضیان.

پس ساکت شدم تا آن که آن ها ساکت شدند و صدای مؤذن را شنیدم که آواز به اذان بلند کرده بود. پس برخاستم و به جانب غربی بغداد رفتم و داخل شدم بر آن جماعت زوار. پس سلام کردم بر ایشان. گفتند: لا اهلًا ولا سهلاً، بیرون برو از نزد ما. خداوند برکت ندهد در کار تو.

گفتم: من برگشتم با شما و داخل شدم بر شما که پیاموید به من احکام دین مرا.

پس از سخن من مبهوت شدند و بعضی از ایشان گفت: دروغ می گوید.

و بعضی دیگر گفتند: احتمال می رود راست بگوید. پس پرسیدند از من سبب این امر را. پس حکایت کردم برای ایشان آن چه را که دیده بودم.

گفتند: اگر تو راست می گویی، ما حال می رویم به سوی مشهد امام موسی بن جعفر علیهما السلام پس با ما بیا تا در آنجا تو را شیعه کنیم.

گفتم: سمعاً و طاعه و مشغول شدم به بوسیدن دست و پای ایشان و برداشتم خورجین های ایشان را و دعا می کردم برای ایشان تا رسیدیم به حضرت شریفه.

پس خدام آنجا ما را استقبال کردند و در میان ایشان بود مردی علوی که از همه بزرگ تر بود. پس سلام کردند بر زوار و زوار به ایشان گفتند: در روضه مقدسه را برای ما باز کنید تا سید و مولای خود را زیارت کنیم.

گفتند: حبا و کرامه و لکن با شما کسی است که اراده دارد و می خواهد شیعه شود و من او را در خواب دیدم که پیش روی سیده من فاطمه علیها السلام ایستاده و آن مکرمه به من فرمود: «فردا در نزد تو خواهد آمد مردی که اراده دارد شیعه شود. پس در را برای او باز کن پیش از هر کس» و اگر او را بینم می شناسم.

آن جماعت از روی تعجب به یکدیگر نظر کردند و به او گفتند: در ما تأمل کن. پس شروع کرد در نظر کردن به سوی هر یکی از ایشان.

پس گفت: الله اکبر! این است والله آن مرد که او را دیده بودم.

دست مرا گرفت و آن جماعت گفتند: راست گفתי ای سید و قسم تو راست بود و این مرد راست گفت در آن چه نقل کرد و همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی را به جای آوردند.

آن گاه دست مرا گرفت و داخل کرد در حضرت شریفه و طریقه تشیع را به من آموخت و مرا شیعه کرد و من موالات کردم آنان را که باید موالات کرد ایشان را و تبری جستم از آن ها که باید از ایشان تبری کرد.

چون کارم تمام شد، علوی گفت: سیده تو فاطمه علیها السلام می فرماید به تو: «به زودی می رسد به تو پاره ای از مال دنیا، به او اعتنایی نکن که خداوند عوض آن را به زودی به تو برمی گرداند و خواهی افتاد در تنگی ها؛ پس استغاثه کن به ما که نجات خواهی یافت.»

پس گفتم: سمعاً و طاعةً.

و مرا اسبی بود که قیمت آن دویست اشرفی بود، پس آن مُرد و خداوند عوض آن را به من داد به مثل آن و اضعاف و در تنگی ها افتادم، پس به ایشان استغاثه کردم و نجات یافتم و خداوند مرا فرج داد به برکت ایشان و من امروز دوست دارم هر کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کس را که ایشان را دشمن دارد و امید دارم از برکت وجود ایشان حسن عاقبت را.

پس از آن متوسّل شدم به بعضی از شیعیان، پس این زن را به من تزویج نمودند و من اهل خود را وا گذاشتم و راضی نشدم از ایشان زنی بگیرم.

مصنّف کتاب می فرماید: این قضیه را برای من نقل کرد در سنه هفت صد و هشتاد و هشت هجری. والحمد لله. (۱)

مؤلف گوید: سید علی بن عبدالحمید از بزرگان علماست و از شاگردان فخرالمحققین پسر علامه است و استاد ابن فهد حلّی است و علما در کتب

ص: ۱۰۱

رجال و اجازات از او مدح بسیار کرده اند و عبدالحمید جدّ اوست و او را تصانیف رایقه بسیار است و ابن زهدری مذکور در این قصّه، شیخ جمال الدین است، صاحب حکایت چهل و چهارم که بیاید و او پسر شیخ نجم الدین جعفر بن الزهدری است و شیخ نجم الدین زهدری عالم فاضل معروف و معاصر فخرالمحققین است و شارح تردّدات کتاب شرایع محقّق که در کتب فقهیه از او نقل می کنند.

صاحب ریاض العلماء می گوید: ابن زهدری را بعضی ضبط کرده اند با دوزای معجمه و کسر زای اوّل و فتح دال و این اشهر است و بعضی با زای معجمه در اوّل و رای بی نقطه در آخر.

از آن کتاب معلوم می شود که او هم از علما بوده و مخفی نماند که از ملاحظه مجموع این حکایت، ظاهر می شود که محمود از اهل عراق عرب بوده و قصّه او در آنجا بود، نه در بلاد فارس عجم. پس شاید اصل او از فارس بود یا مراد از فارس در این جا قریه ای باشد از قرای عراق یا اسم قریه، فراسا باشد؛ چنانچه در موضعی از آن ذکر شده است.

سید جلیل صاحب مقامات باهره و کرامات ظاهره رضی الدین علی بن طاوس در رساله مواسعه و مضایقه (۱) می فرماید: من متوجه شدم با برادر صالح خود، محمد بن محمد بن محمد قاضی آوی - ضاعف الله سعاده و شرف خاتمه - از حله به سوی مشهد مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاخری سنه شش صد و چهل و یک. پس خدای تعالی اختیار فرمود برای ما که شب را به سر بریم در قریه ای که آن را دوره ابن سنجار می گفتند و اصحاب ما و چهار پایان ما نیز شب در آنجا بودند.

در صبح چهارشنبه ماه مذکور از آنجا حرکت کردیم و رسیدیم به

ص: ۱۰۳

۱- ۷۲. در نسخه خطی به جای رساله مواسعه و مضایقه، «کتاب غیاث سلطان الوری» آمده است. این کتاب نیز از مرحوم ابن طاووس است بعضی احتمال داده اند که هر دو یک کتاب باشند چنانچه مرحوم آقا بزرگ در الذریعه چنین نگاشته است. ر.ک: الذریعه، ج ۱۶، ص ۷۳.

مشهد مولای ما، علی علیه السلام ظهر روز چهارشنبه مذکور. پس زیارت کردیم و شب شد و آن، شب پنجشنبه نوزدهم جمادی الاخری بود. پس در نفس خود اقبالی دیدم به سوی مقدّس حضرت خداوندی و حضوری و خیر بسیاری.

پس مشاهده نمودم علامات قبول و عنایت و رأفت و رسیدن به مأمول و مهمانی را و برادر صالح من، محمّد بن محمّد آوی - ضاعف اللّٰه سعادته - در آن شب در خواب دید: گویا در دست من لقمه ای است و من می گویم به او که این، از دهن مولای من، مهدی علیه السلام است و قدری از آن را به او دادم.

چون سحر آن شب شد، حسب تفضّلی که خدای تعالی با من داشت، نافله شب را خواندم. چون صبح روز پنجشنبه شد، داخل روضه منوره مولای خود، علی - صلوات اللّٰه علیه - شدم به عادتی که داشتم.

پس وارد شد بر من از فضل خداوندی و اقبال مقدّس حضرتش و مکاشفات به حدّی که نزدیک بود بر زمین بیفتم و اعضا و قدم هایم به لرزه درآمد و ارتعاش هولناکی مرا دست داد، حسب عواید فضل الهی بر من و عنایت جنابش به من و آن چه نمایاند آن را به من از احسان خود برای من و مشرف شدم بر هلاکت و مفارقت از خانه رنج و مشقّت.

تا آن که حاضر شد در این حال محمّد بن کنیله جمال. پس سلام کرد به من و من قدرت نداشتم بر نظر کردن به سوی او و غیر او و نشناختم او را، بلکه بعد از آن سؤال کردم از حال او. پس او را به من شناساندند و تجدید شد در این زیارت برای من مکاشفات جلیله و بشارات جمیله.

خبر داد مرا برادر صالح من، محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - ضاعف

اللَّهُ سعادته - به چند بشارت که دیده بود آن ها را؛ از آن جمله آن که دید: گویا شخصی در خواب برای او خوابی نقل می کند و می گوید به او که من دیدم گویا فلانی - یعنی من و گویا من در آن حال که این خواب را برای او نقل می کرد، حاضر بودم - سوار است و تو - یعنی برادر صالح آوی - و دو سوار دیگر صعود کردید همگی به سوی آسمان.

گفت: من گفتم به او که تو می دانی یکی از آن دو سوارها کی بود؟

پس صاحب خواب در حال خواب گفت: نمی دانم!

پس تو گفتی - یعنی من - : «آن مولای من مهدی علیه السلام است.»

از نجف اشرف متوجه شدیم به جهت زیارت اول رجب به سمت حله. پس رسیدیم به آنجا شب جمعه هفدهم جمادی الاخر به حسب استخاره و در روز جمعه مذکور، حسن بن البقلی، مذکور داشت که شخصی صالح که او را عبدالمحسن می گویند از اهل سواد - یعنی قرای عراق - به حله آمده و ذکر می کند که مولای ما مهدی - صلوات الله علیه - ملاقات کرده او را در ظاهر و بیداری و او را فرستاده به نزد من به جهت پیغامی.

پس، قاصدی نزد او فرستادم و او محفوظ بن قرا بود. پس حاضر شد شب شنبه، بیست و یکم جمادی الاخره مذکوره. پس خلوت کردم با شیخ عبدالمحسن.

شناختم او را که مرد صالحی است و نفس، شک نخواهد کرد در صدق حدیث او و از ما مستغنی است و از حالش پرسیدم. پس ذکر کرد که اصل او از حفص بشر است و از آنجا منتقل شده و آمده به دولاب که مقابل

محولہ معروف بہ مجاہدیه است و معروف است بہ دولاب ابن ابی الحسن و حال در آنجا مقیم است و برای او کاری نیست در دولاب و زراعت آنجا، بلکه او تاجر است و شغلش خریدن غلّہ و غیر آن است.

ذکر کرد کہ او غلّہ خرید از دیوان سرایر و آمد بہ آنجا کہ غلّہ را قبض کند و شب را در نزد طایفہ معیدیه بر سر برد در موضع معروف بہ مجر.

چون ہنگام سحر شد، ناخوش داشت کہ از آب معیدیه استعمال کند. پس بیرون رفت بہ قصد نہر و نہر در طرف شرقی آنجا بود. پس ملتفت خود نشد مگر در وقتی کہ خود را دید در تلّ سلام کہ در راہ مشہد حسین علیہ السلام یعنی کربلاست در جہت غرب و این در شب پنج شنبہ نوزدہم شہر جمادی الاخر سنہ شش صد و چہل و یک بود، همان شبی کہ گذشت شرح بعضی از آن چہ خداوند تفضّل کرد بہ من در آن شب و در روز او در نزد مولای ما، امیرالمؤمنین علیہ السلام.

عبدالمحسن گفت: پس من نشستم بہ جہت بول کردن، ناگاہ سواری را در نزد خود دیدم کہ نشنیدم از او حسی و نہ از برای اسب او حرکتی و صدایی و ماہ طلوع کردہ بود و لکن ہوا را مہ بسیاری داشت.

پس من از او سؤال کردم از ہیأت آن سوار و اسب او. پس گفت کہ: رنگ اسبش سرخ زیاد مایل بہ سیاهی بود و بر بدنش جامہ های سفید بود و بر او عمامہ ای بود کہ حنک داشت و شمشیری حمایل کردہ بود.

پس سوار گفت: «شیخ عبدالمحسن! چگونه است وقت مردم؟»

عبدالمحسن گفت: پس من گمان کردم کہ سؤال می کند از این وقت. گفت: پس گفتم دنیا را میغ و غبار گرفتہ.

پس گفت: «من تو را از این سؤال نکردم، سؤال کردم از تو از حال مردم.»

گفتم: مردم در خوبی و ارزانی و امنیت در وطن خود و بر مال خودند.

پس گفت: «برو به نزد ابن طاوس و چنین و چنان به او بگو» و ذکر کرد برای من آن چه آن حضرت فرموده بود.

آن گاه گفت که آن جناب فرمود: «پس وقت نزدیک شده، پس وقت نزدیک شده»

عبدالمحسن گفت: پس، در دلم افتاد و بر نفسم معلوم شد که او مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام است. پس به رو در افتادم و بیهوش شدم و به حالت بیهوشی بودم تا آن که صبح طالع شد.

گفتم: تو از کجا دانستی که اراده کرد آن جناب از ابن طاوس، مرا؟

گفت: من نمی شناسم در بنی طاوس مگر تو را و در قلبم ندانستم مگر آن که قصد کرده بود از این رسالت به سوی تو را.

گفتم: چه فهمیدی از کلام آن جناب که: «وقت نزدیک شده، وقت نزدیک شده» آیا قصد کرد که وفات من نزدیک شده یا نزدیک شده ظهور آن جناب - صلوات الله علیه -؟

گفت: بلکه نزدیک شد، ظهور آن جناب علیه السلام.

گفت: پس، من در آن روز متوجه شدم به سمت کربلا، مشهد ابی عبدالله علیه السلام و عزم کردم که ملازم خانه خود شوم و عبادت کنم خدای تعالی را و پشیمان شدم که چگونه سؤال نکردم چیزهایی را که می خواستم سؤال کنم از آن ها.

گفتم به او: آیا کسی را از این حکایت آگاه کردی؟

گفت: آری! بعض کسانى را که خبر داشتند از بیرون رفتن من به سمت منزل معیدیه و گمان کردند که من راه را گم کردم و هلاک شدم، به جهت تأخیر افتادن برگشتن من به سوی ایشان و اشتغال من به غشی که مرا روی داد و چون در طول آن روز پنج شنبه می دیدم اثر آن غشی را که عارض من شده بود از خوف ملاقات آن جناب.

پس، او را وصیت کردم که این حکایت را نقل نکند هرگز برای احدی و بر او عرض کردم بعضی از چیزها را.

گفت: من بی نیازم از خلق و مرا مال فراوانی است.

پس من و او برخاستیم و من برای او جامه خوابی فرستادم و شب را در نزد ما به سر برد در محلی از درخانه که محل سکناى من است الآن در حله و من با او در روزنه خلوت کرده بودیم. چون از نزد من برخاست و من از روزنه فرود آمدم به جهت آن که بخوابم، سؤال کردم از خدای تعالی زیادی کشف این مطلب را در همین شب در خواب که بفهمم آن را.

پس، در خواب دیدم که گویا مولای من حضرت صادق علیه السلام هدیه عظیمی برای من فرستاده و آن هدیه در نزد من است و من قدر آن را نمی دانم.

پس از خواب برخاستم و حمد خدای تعالی به جای آوردم و به آن روزنه بالا رفتم از برای نماز شب و آن شب شنبه هجدهم جمادى الآخر بود. پس فتح، ابریق را بالا آورد نزد من. دست دراز کردم و دسته ابریق را

گرفتم که آب بر کف خود بریزم، پس دهن ابریق را گیرنده ای گرفت و آن را برگرداند و مانع شد مرا از استعمال آب به جهت وضو برای نماز. پس گفتم: شاید آب نجس باشد پس خداوند خواسته که مرا حفظ نماید از آن. زیرا که از برای خداوند بر من عطاهاى بسیار است که یکی از آن ها مانند این رقم است و دیده بودم آن را.

پس، فتح را آواز دادم و گفتم: ابریق را از کجا پر کردی؟

گفت: از کنار آب جاری.

گفتم: شاید این نجس باشد. پس آن را برگردان و تطهیر کن و از شطّ پر کن.

پس رفت و آب را ریخت و من صدای ابریق را می شنیدم و آن را پاک کرد و از شطّ پر نمود و آورد آن را، پس دسته آن را گرفتم و شروع کردم که از آن بر کف خود بریزم. پس گیرنده ای دهن ابریق را گرفت و برگرداند از من و مانع شد مرا از آن. پس برگشتم و صبر کردم و مشغول شدم به خواندن بعضی از دعوات.

باز معاودت کردم به جانب ابریق، پس به همان نحو سابق گذشت. دانستم که این قضیه به جهت منع من است از کردن نماز شب در این شب و در خاطر من گذشت که شاید خدای تعالی اراده فرموده که جاری نماید بر من حکمی و ابتلایی در فردا و نخواسته که من امشب برای سلامتی از آن دعا کنم. پس نشستم و در قلبم غیر این، چیزی خطور نمی کرد.

پس در آن حال نشسته، خوابیدم. ناگاه مردی را دیدم که به من می گوید: «عبدالمحسن که برای رسالت آمده بود، گویا سزاوار بود که تو

در پیش روی او راه بروی.» پس بیدار شدم و در خاطرم گذشت که من تقصیر کردم در احترام و اکرام او. پس توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و کردم آن چه را که توبه کننده می کند از مثل این معاصی و شروع کردم در گرفتن وضو. پس کسی ابریق را نگرفت و مرا به عادت خود گذاشت.

پس وضو گرفتم و دو رکعت نماز کردم که فجر طالع شد. پس نافله شب را قضا کردم و فهمیدم که من وفا نکردم به ادای حقّ این رسالت. پس فرود آمدم به نزد شیخ عبدالمحسن و او را ملاقات نمودم و اکرام کردم و از خاصّه مال خود، شش اشرفی برای او برداشتم و از غیر خاصّه مال خود، پانزده اشرفی از مال هایی که عمل می کردم در آن، مثل مال خود.

با او خلوت کردم و آن ها را بر او عرضه داشتم و معذرت خواستم. پس امتناع کرد از قبول کردن چیزی از آن و گفت: «با من به قدر صد اشرفی است» و نگرفت چیزی از آن ها را و گفت: «بده آن را به کسی که فقیر است» و به شدّت امتناع نمود.

پس گفتم: رسولِ مثل آن جناب - صلی الله علیه - را چیز می دهند به جهت اکرام آن که او را فرستاده، نه به جهت فقر و غنای او. باز امتناع کرد از گرفتن.

گفتم: مبارک است. اما آن پانزده اشرفی که از خاصّه مال من نیست تو را اکره نمی کنم بر قبول کردن آن و اما این شش اشرفی که از خاصّه مال من است، پس ناچاری از قبول کردن آن.

پس نزدیک بود که آن را قبول نکند تا آن که الزام کردم او را بر قبول.

پس گرفت آن را، باز برگشت و آن را گذاشت. پس او را ملزم نمودم. پس گرفت و من با او ناهار خوردم و در پیش روی او راه رفتم، چنانچه در خواب به آن مأمور شده بودم و او را وصیت نمودم به کتمان. «والحمد لله وصلى الله على سيد المرسلين محمد وآله الطاهرين.»

و از عجیب زیادتی بیان این حال، آن که من متوجه شدم در این هفته، روز دوشنبه سی ام از جمادی الآخر سنه ششصد و چهل و یک به سوی مشهد ابی عبدالله الحسین علیه السلام با برادر صالح خود محمد بن محمد بن محمد ضاعف الله سعاده -.

پس حاضر شد در نزد سحر شب سه شنبه اول رجب المبارک سنه شش صد و چهل و یک محمد بن سوید که مقری است در بغداد و خودش ابتدا ذکر کرد که دید در خواب در شب شنبه بیست و یکم جمادی الآخر که سابقاً مذکور شد که گویا من در خانه هستم و رسولی در نزد تو آمده و می گویند که او از نزد صاحب علیه السلام است.

محمد بن سوید گفت: پس بعضی از جماعت گمان کردند که آن، رسول است از جانب صاحب خانه که برای پیغامی به نزد تو آمده.

محمد بن سوید گفت: و من دانستم که او از جانب صاحب الزمان علیه السلام است.

گفت: پس محمد بن سوید دو دست خود را شست و تطهیر نمود و برخاست و نزد رسول مولای ما، مهدی علیه السلام رفت.

پس یافت در نزد او مکتوبی را که از جانب مولای ما، مهدی علیه السلام بود برای من و بر آن مکتوب سه مهر بود.

محمّد بن سوید مقری گفت: پس من آن مکتوب را تسلیم گرفتم از رسول مولای خود، مهدی - صلوات الله علیه - با دو دست و آن را تسلیم تو نمودم و مقصود او من بودم و برادر صالحم محمد آوی حاضر بود. گفت: چه حکایت است؟
گفتم: او برای تو نقل می کند.

سید علی بن طاوس رحمهم الله می فرماید: پس من متعجب شدم از این که محمد بن سوید در خواب دید در همان شب که رسول آن جناب، در نزد من بود و او را خبری نبود از این امور. الحمد لله (۱).

مؤلف گوید که: سید رضی الدین محمد بن محمد آوی مذکور که او را سید علی بن طاوس به برادری اختیار فرمود نیز از کسانی است که خدمت آن حضرت مشرف شده و نوعی از استخاره را از آن جناب روایت نموده، چنانچه علامه و غیره نقل کردند و خواهد آمد و آوی نسبت است به بلد آوه که آن را آبه می گویند و میان آوه و ساوه پنج میل است.

در حکایت نگاه داشتن ابریق و منع سید از نماز شب، اشاره ای است به تصدیق آن چه در اخبار معتبره رسیده که عقوبت پاره ای از گناهان، محروم کردن از جمله ای از عبادات است.

در خصوص نماز شب، کلینی و صدوق از جناب صادق علیه السلام روایت کردند که فرمود: «هر آینه مرد می گوید دروغی، پس محروم می شود به

ص: ۱۱۲

سبب آن، از نماز شب. پس چون محروم شد از نماز شب، محروم می شود به جهت آن، از روزی.»^(۱)

و مراد از روزی، روزی حلال است. اگر مراد اسباب زندگانی جسمانی باشد از مأكول و مشروب و غیر آن و گرنه مراد، علوم و معارف و هدایات خاصه است که قوام حیات روح به آن است.

نیز هر دو بزرگوار روایت کرده اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. پس گفت: به درستی که من محروم ماندم از نماز شب.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «تو مردی که تو را مقید نموده گناهان تو.»

در عدهالداعی^(۲) مروی است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «به درستی که گاه مرتکب می شود بنده، گناهی را، پس فراموش می کند به سبب آن، علمی را که آموخته بود.»

در کتاب جعفریات مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «گمان نمی کنم احدی از شماها فراموش کنید چیزی از امر دین خود را مگر به جهت گناهی که به جا آورده آن را.»^(۳)

و نیز در عده مروی است که خداوند، وحی کرد به داود علیه السلام که: «من کمتر چیزی که خواهم کرد به بنده ای که عمل نمی کند به آن چه می داند از

ص: ۱۱۳

۱- ۷۴. منتهی المطلب، ج ۱، ص ۱۹۵؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۶۲؛ ثواب الاعمال، ص ۴۲، تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۱۲۲؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۶۰.

۲- ۷۵. عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۹۷.

۳- ۷۶. الجعفریات، ص ۱۷۲.

هفتاد عقوبت باطنیه، این که بر می دارم از دل او حلاوت ذکر خود را» (۱).

در معانی الاخبار (۲) مروی است از حضرت سجاده علیه السلام در خبری طولانی در تقسیم گناهان و در آنجا فرموده: «گناهانی که روزی مقسوم را برگرداند، اظهار بی چیزی کردن و خواب ماندن و نماز عشا و صبح را از دست دادن و نعمت الهی را کوچک شمردن و از معبود خود شکایت داشتن...» الخ.

آن چه سید از عمل خود فهمید که سبب شد از برای حرمان او از نماز شب که از روزی های نفیسه جلیله است، داخل در این رقم از گناهان است. چه در اخبار معتبره رسیده که: «سایل بر در خانه، رسول پروردگار عالم است؛ باید او را احترام و اکرام نمود» (۳) و برای سلوک با او آدابی در شرع رسیده که چهل از آن را در کتاب کلمه طیبه ضبط نمودم با آن همه مژمت و نهی و تهدید که برای سایل و سؤال او رسیده.

پس از برای رسول خاص آن جناب که حقیقتاً فرستاده است از جانب حضرت پروردگار، البته اضعاف آن اکرام و اعزاز باید رعایت داشت و مقصیر در آن، مستحق محروم شدن از رسیدن نعمت نماز که معراج مؤمن است و خصوص نماز شب که اندازه ثواب آن از حد احصا بیرون است، خواهد شد.

شیخ طبرسی در کتاب عدّه السفر وعمده الحضر دو رکعت نماز شکر به

ص: ۱۱۴

۱- ۷۷. عدّه الداعی و نجاح الساعی، ص ۶۹.

۲- ۷۸. معانی الاخبار، ص ۲۷۰.

۳- ۷۹. دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۳۲؛ العمده، ص ۱۲۱؛ بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۲۵.

نحو مخصوص روایت کرده که بایست پس از ادای هر فریضه به جای آورد(۱)

باید دانست که حرمان از نعمت مذکوره یا هر نعمتی به جهت هر تقصیر و گناهی، گاهی از روی عقوبت و خزی و خذلان است و شناخته می شود به این که آن حرمان سبب نشود از برای تذکر و ندامت صاحبش، مانند غالب خلاق که از بیشتر این قسم نعم جلیله به جهت بدی کردار خود محروم و هرگز ملتفت نشوند که چه کردند و چه از دست ایشان رفته تا آن روز که بر ایشان مکشوف شود و حسرت خورند و نتوانند تدارک کنند.

و گاهی از روی لطف و عنایت و آگاه کردن مرتکب جرم است به سوء کردار و بدی عاقبت آن، که زود ملتفت شود و تلافی کند و این را با آنان کنند که بنای عمل خود را بر تجاوز نکردن بر حدود الهیه گذاشته، در جمیع حرکات و سکنتات و گفتار و کردار و رفتار، ملاحظه رضای خداوند تبارک و تعالی کنند.

پس، اگر گاهی به جهت پاره ای مصالح که محلّ شرح آن ها نیست، جرمی از ایشان سرزند، زود جزایش دهند و متباهش کنند و دستش بگیرند

ص: ۱۱۵

۱- ۸۰. هو الله؛ در رکعت اول سوره حمد و «قل هو الله» یک مرتبه در دوم حمد و سوره «قل یا ایها الکافرون» یک مرتبه و در رکوع و دو سجده رکعت اول بگوید: «الحمد لله شکراً شکر الله و حمداً» و در رکوع و در سجده رکعت دوم بگوید: «الحمد لله الذي قضی لی حاجتی واستجاب لی دعائی واعطانی مسئلتی.» منه [مرحوم مؤلف .

و پس از آن حالش بهتر از حالت سابق شود و آن انکسار و شرم و خجلت که در او پیدا شده، کارش را بالا برد. چنانچه از خبر مخاصمه جبرئیل و میکائیل ظاهر می شود و مقام را گنجایش زیاده از این نیست.

بنی طاوس در میان علما

پوشیده نماند که بنی طاوس در میان علما، جماعتی بودند از افاضل آل طاوس.

اول واشهر ایشان: سید جلیل رضی الدین علی بن موسی بن جعفر ابن محمّد صاحب مقامات معروفه و کتب شایعه در میان شیعه و آن چه در کتب ادعیه و زیارات و فضایل ابن طاوس گویند، مراد، اوست.

دوم: برادر او عالم نبیل، احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیه اوست.

سوم: پسر او غیاث الدین عبدالکریم بن احمد طاوس صاحب کتاب فرحهاغری که از اجلا علما و یگانه روزگار بود در حفظ وجودت فهم.

چهارم: پسر سید عبدالکریم رضی الدین ابی القاسم، علی بن عبدالکریم.

پنجم: سید رضی الدین ابی القاسم، علی بن سید رضی الدین علی بن طاوس، صاحب کتاب زواید الفوائد که در اسم و کنیه با پدر امجد خود شریک بود.

گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمّد نیز ابن طاوس اطلاق کنند و پدر امجد او کتاب کشف المحجّه را برای او تصنیف نمود.

در حکایت ورود هلاکو خان به بغداد، مذکور است که سید مجدالدین ابن طاوس با سدید الدین والد علامه و جمعی دیگر از علما رفتند نزد او و از برای حلّه امان گرفتند.

و در ریاض العلماء از تاریخ مولا فخرالدین تباکنی نقل کرده که سید مجدالدین، محمّد بن حسن بن طاوس حلّی و سدید الدین یوسف ابن مطهر، مکتوبی فرستادند نزد هلاکو و اظهار کردند اطاعت و انقیاد را و گفتند: «ما یافتیم در اخبار علی علیه السلام (۱) که تو خواهی قاهر شد بر این بلاد.» و ذکر کردند آن خبر مروی از علی علیه السلام را در خروج هلاکو و غلبه او بر بغداد. (۲)

پس ایشان را اکرام کرد و حلّه را امان داد و فاضل مورّخ معاصر در ناسخ التواریخ در ذکر بنی طاوس گفته: «یکی از بنی طاوس در عراق سید مجدالدین است، صاحب کتاب البشاره.» در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در آن بلاد و انقراض دولت بنی العباس را ذکر می فرماید. الخ.

لکن شیخ حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اوّل در کتاب مختصر (۳) البصائر (۴) کتاب بشارت را نسبت داده به سید علی بن طاوس. «والله العالم»

ص: ۱۱۷

۱- ۸۱. ر.ک: منتهی المطلب: ج ۳، ص ۱۵؛ بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۹۷.

۲- ۸۲. ر.ک: قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۱۵؛ ایضاح الاشتباه، ص ۴۳؛ الذریعه، ج ۳، ص ۱۱۴.

۳- ۸۳. اصل: منتخب.

۴- ۸۴. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۲.

حکایت دوازدهم حکایتی از زبان ابن طاوس

ایضاً سید جلیل، ابن طاوس در کتاب مذکور می فرماید: «شنیدم از کسی که اسم او را نمی برم، موصلتی میان او و مولای ما، مهدی - صلوات الله علیه - است که اگر روا بود ذکر آن، هر آینه چند جزو می شد که دلالت دارد بر وجود مقدس آن جناب و حیات و معجزه او.»^(۱)

ص: ۱۱۸

۱- ۸۵. فوائد المدنیه، ص ۹۱.

حکایت سیزدهم مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام

سید معظم مذکور طاب ثراه در کتاب فرج الهموم فی معرفه نهج الحلال والحرام من النجوم (۱) فرموده: به تحقیق که درک کردم در زمان خود جماعتی را که ذکر می کردند که ایشان، مشاهده نمودند مهدی را - صلوات الله علیه - و در میان ایشان بود کسانی که حامل شده بودند از جانب آن حضرت رقعہ ها و عریضه ها را که عرض شده بود بر آن جناب و از این جمله است، خبری که صدق آن را دانستم و آن چنان است که خبر داد مرا کسی که اذن نداده است که نام او را ببرم؛ پس ذکر نمود که او از خدای تعالی مسألت کرده بود که بر او تفضّل نماید به مشاهده نمودن حضرت مهدی سلام الله علیه را.

پس در خواب دید که او مشاهده خواهد نمود آن جناب را در وقتی که او را اشاره نمودند به آن وقت.

ص: ۱۱۹

۱- ۸۶. رک: بحار الانوار، ج ۵۲ - ص ۵۴.

گفت: چون آن وقت رسید، او در مشهد مطهر مولای ما، موسی بن جعفر علیهما السلام بود. پس شنید آوازی را که شناخته بود آن را پیش از آن وقت و او مشغول بود به زیارت مولای ما، حضرت جواد علیه السلام. پس سایل مذکور، خود را نگاه داشت از مزاحمت کردن آن جناب و داخل شد در حرم منور و ایستاد در نزد پاهای ضریح مقدّس مولای ما، حضرت کاظم علیه السلام. پس بیرون آمد، آن که معتقد بود که او است مهدی - صلوات الله علیه - و با او بود رفیقی و این شخص مشاهده نمود آن جناب را و تکلم نکرد با او به جهت وجوب تأدیب در حضور مقدّس آن جناب.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

